

| فهرست مطالب | | |
|-------------|--|-----------------------------|
| شماره صفحه | | نام بحث |
| ۱ | | ستایش |
| ۴ | | درس یکم |
| ۱۴ | | درس دوم |
| ۲۲ | | درس سوم |
| ۲۸ | | درس پنجم |
| ۳۹ | | درس ششم |
| ۴۷ | | درس هفتم |
| ۵۴ | | درس هشتم |
| ۶۳ | | درس نهم |
| ۷۴ | | درس دهم |
| ۷۸ | | درس یازدهم |
| ۸۸ | | درس دوازدهم |
| ۱۰۲ | | درس سیزدهم |
| ۱۱۲ | | درس چهاردهم |
| ۱۲۳ | | درس شانزدهم |
| ۱۳۸ | | درس هفدهم |
| ۱۴۳ | | درس هجدهم |
| ۱۵۳ | | درس نامه و تست درس ۱ |
| ۱۶۱ | | درس نامه و تست درس ۲ |
| ۱۶۲ | | درس نامه و تست درس ۵،۸ و ۹ |
| ۱۷۱ | | درس نامه و تست درس ۶،۷ و ۱۴ |
| ۱۸۰ | | درس نامه و تست درس ۱۶ |
| ۱۸۲ | | درس نامه و تست درس ۱۷ |
| | | |
| | | |
| | | |

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

ملکا ، ذکر تو گویم

ستایش

تحمیدیه سه ویژگی دارد:

۱- حمد خدا (خداوند را به بزرگی می ستاید و تنزیه و تقدیس می کند.)

۲- اظهار نیاز به درگاه حق

۳- بیان درخواست بر آوردن نیاز

در این مناجات، بیشتر به بر شمردن صفات خداوند توجه شده است.

۱- ملکا ذکر تو گویم که تو پائی و خدایی / نروم جز به همسان ره که توام راه نمایی

قلمرو زبانی:

مَلِک : پادشاه ، صاحب مَلِک . ج ملوک (مَلِک : فرشته / مَلِک : قلمرو / مَلِک : آنچه در تصرف کسی است) / ذکر: یاد کردن، در اینجا

ستایش / خدایی ، راهنمایی : قافیه / -م : الف) که تو راهنمای من هستی (مضاف الیه) ب) که تو راه را به من می نمایی (متمم)

ک: حرف ربط (حرف پیوند)

قلمرو ادبی:

استعاره : ملکا: استعاره از خداوند (خداوند به پادشاه سرزمین وجود تشبیه شده است.) / تلمیح: بیت یادآور سوره حمد است.

قلمرو فکری:

خدایا تو را ستایش می کنم که پاک و منزّه هستی. بارالها ، به راهی که تو به من نشان می دهی ، راه دیگری نمی روم (جز به راهی که

تو راهنمایم هستی، نمی روم)

۲- همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم / همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

قلمرو زبانی:

واژه « همه » در این بیت « قید » است و به معنای « فقط » به کار رفته است. / فضل: بخشش / پوییدن: به شتاب رفتن به هر سو /

سزایی: سزاوار و شایسته هستی / « ی » فعل اسنادی است

قلمرو ادبی:

جناس : جویم ، پویم ، گویم / تلمیح : ایتاک نعبد و ایتاک نستعین / همه توحید تو گویم : قُل هوالله احد.

قلمرو فکری:

فقط به درگاه تو روی می آورم و تنها فضل و بخشش تو را طلب می کنم. فقط تو را به یگانگی می ستایم، زیرا که تنها تو شایسته

یگانگی هستی .

این بیت بر توحید و ترک هرچه جز خداست، تکیه دارد.

۳- تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی / تو نایبند فضل تو سزاوار شنایی

قلمرو زبانی:

حکیم : صاحب حکمت ، دانا / کریم : بخشنده / نماینده: آشکار کننده ، نشان دهنده / ثنا: ستایش. با واژه « سنا : نور و روشنایی»

اشتباه نشود / سزاوار: شایسته

قلمرو ادبی:

واج آرای مصوت بلند « ی »

قلمرو فکری:

تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربان هستی. تو بخشنده و بنده نواز هستی و شایسته ستایشی.

و خدایانی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...
 ۴- توان وصف تو کفستن که تو در فهم کنجی / توان شب تو کفستن که تو در وهر

قلمرو زبانی :

شبه: شبیه، مانند، شبیه جمع « اشباه » (با واژه « اشباح » اشتباه نشود ؛ مفرد آن « شبیح » است.) / وهم: گمان، خیال

قلمرو ادبی :

وهم، فهم: جناس ناقص اختلافی / واج آرای « ن » مصرع اول، یادآور این سخن حضرت علی (ع) است: هوألذی لا یدرکة بعدالهمم و لا ینالُهُ غوصُ الفطن. نهج البلاغه / ۷ / « خدایی که همت های دورپرواز او را ادراک نمی توانند کرد و تعمق و هوش ها، وی را درنتواند یافت. » / مصرع دوم تلمیح دارد به آیه « لیسَ کَمثلِهِ شیء » (چیزی شبیه او نیست)

قلمرو فکری :

خداوندا! زبان ها در توصیف تو ناتوانند زیرا تو در عقل و اندیشه محدود آدمی، نمی گنجی. شبیه و نظیری هم برای تو نمی توان یافت زیرا تو حتی در خیال و گمان ما در نمی آیی.

۵- هم غزنی و جلالی، هم علمی و یقینی / هم نوری و سروری، هم جودی و جزایی

قلمرو زبانی :

همه: در این بیت بهتر است به معنی « سراسر و سراپا » / عزّ: عزیز شدن (متضاد « ذُل » / جلال: بزرگی و بزرگواری / یقین: بی شک / سرور: شادی / جزا: در بار معنایی مثبت یعنی پاداش به کار رفته است. / جود: بخشش

قلمرو ادبی :

تناسب (مراعات نظیر): عزّ و جلال / تلمیح: مصراع اول به دو صفت عظمت و حکمت الهی اشاره دارد. (بیان صفات ثبوتیه خداوند ؛ مصرع دوم تلمیح است: الله نور السموات و الارض / واج آرای: « ی »

قلمرو فکری :

خداوندا! سراسر بزرگی و جلال هستی و سراسر علم و یقین هستی. سراسر نور و شادمانی، بخشش و پاداش هستی.

۶- هم ضیی تو بدانی، هم صیی تو پوشی / هم بیی تو بگاهی، هم کئی تو فزایی

قلمرو زبانی :

همه: صفت مبهم است، زیرا همراه اسم آمده است.

قلمرو ادبی :

جناس: غیبی، عیبی / تضاد: بیشی، کمی - بگاهی، فزایی. / مصرع اول تلمیح دارد به دو صفت « عالم الغیب » و « ستار العیوب » بودن خداوند تعالی. / مصرع دوم تلمیح دارد به آیه « تُعزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ »

قلمرو فکری :

خداوندا! همه امور پنهان ما را می دانی (عالم الغیب هستی) و همه عیبهای ما را از نظر دیگران می پوشانی (ستار العیوب هستی) و همه کم و زیاد شدن ها به دست توست.

۷- لب و دندان سنایی هم توحید تو کوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی ربایی

قلمرو زبانی :

مگر: شبه جمله به معنی الف: امید است ب: « شاید » / همه: قید تاکید / « ش » در « بودش » نقش متممی دارد. (بُود برای او)

قلمرو ادبی :

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

مراعات نظیر (تناسب): لب و دندان / آتش، دوزخ / مجاز: لب و دندان مجاز از «همه وجود» / روی: ایهام تناسب: (۱) چهره (۲) امکان یافتن / مصرع دوم تلمیح: وقنا عذاب النار / آتش: مجازا عذاب / قلمرو فکری:

سنایی با تمام وجود تو را به یگانگی می ستاید. امید است که برای او از آتش دوزخ رهایی باشد.

حکیم سنایی غزنوی

چند سوال:

- ۱- مفهوم مصراع «همه بیشی تو بگاهی همه کمی تو فزایی» چیست؟
- ۲- مفهوم آیه ی «تَعَزَّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذَلَّ مِنْ تَشَاءٍ» در کدام بیت آمده است؟
الف) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بگاهی، همه کمی تو فزایی
ب) همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی همه نوری و سروری همه جودی و جزایی
- ۳- مصراع «همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی» به کدام صفات خداوند اشاره دارد؟
- ۴- با توجه به بیت «ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راه نمایی» به سوالات داده شده پاسخ دهید:

- الف) نقش دستوری «تو» را بنویسید. ب) «پاک» چه نقش دستوری دارد؟
ج) «و» در مصراع اول چه نوع «و» است؟ د) «م» چه نقش دستوری دارد؟
۵- در بیت «لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی»:
الف) «مجاز» را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید. ب) «مگر» به چه معنی است؟
ج) «ش» چه نقش دستوری دارد؟

جواب ها:

- ۱- همه ی کم و زیاد شدن ها به دست توست. ۲-الف. ۳- عَلَامُ الْغُيُوبِ - ستار العیوب
- ۴- الف) مضاف الیه ب) مسند ج) حرف ربط هم پایه ساز د) مضاف الیه یا متمم
- ۵- الف) لب و دندان، مجاز از همه وجود. ب) امید است، شاید ج) متمم

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

درس اول

شکر نعمت

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود مدتی است و چون بر می آید مفرح ذات. س در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب.

قلمرو زبانی :

منت: سپاس ، احسان. نیکویی... در حق کسی، نعمت دادن / را: حرف اضافه به معنی « برای » / عز و جل : گرامی ، بزرگ و بلند مرتبه است. « جمله معترضه است / طاعت: فرمانبرداری / ش: متمم است « طاعت از او » مرجع « خداوند » / موجب: سبب، باعث / قربت: نزدیکی / به شکر اندرش: در شکر گزاری او (خداوند) دو حرف اضافه برای یک متمم / مزید: زیادی / مُمد: یاری رسان / حیات: زندگی / مُفَرَّح: شادی بخش / ذات: وجود /

قلمرو ادبی:

سجع: قربت ، نعمت / حیات ، ذات . / تضاد: فرو می رود ، بر می آید. / تلمیح: لئن شکرتم لأزیدنکم (اگر سپاس بگزارید بر نعمت شما می افزایم) / إن أكرمکم عندالله أتقیکم

قلمرو فکری :

سپاس و ستایش مخصوص خداوند توانا و بزرگ است که فرمانبرداری از دستورات او، سبب نزدیکی به او می گردد و شکر کردن او باعث زیادی نعمت می شود. هر نفسی که فرو می بریم یاری رساننده زندگی است و چون بر می آید شادی بخش روح و هستی است. پس در هر نفس کشیدن دو نعمت وجود دارد و برای هر نعمتی (ممد حیات بودن ، مفرح ذات بودن) سپاس گزاری واجب است.

از دست و زبان که برآید کز همه شکرش به درآید؟

قلمرو زبانی :

که: در مصراع اول نقش دستوری « مضاف الیه » دارد. چون ضمیر است و پس از نقش نمای اضافه آمده است.

قلمرو ادبی:

مجاز: دست و زبان ، مجاز از کل وجود / کنایه: « از عهده به درآمدن » کنایه از « توانایی داشتن ». / مراعات نظیر: دست ، زبان

قلمرو فکری :

هیچ کس نمی تواند آن گونه که شایسته خداوند باشد او را سپاس گزاری کند.

« إعملوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ »

ای خاندان داوود ، شکر به جای آرید و اندکی از بندگان من شکر گزارند.

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ورنه ، سزاوار خداوندی اش کس تواند که به جای آورد

قلمرو زبانی :

به: خوب است / تقصیر: کوتاهی کردن، سستی کردن در کار / عذر: توبه / سزاوار: صفت جانشین موصوف

قلمرو ادبی:

شعر در قالب « قطعه » است ، چون فقط مصراع های زوج آن دارای قافیه است.

قلمرو فکری:

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

همان بهتر است که بنده از گناه خویش به درگاه الهی روی آورد و توبه کند. و گرنه هیچ کس نمی تواند آن گونه که سزاوار خداوند باشد او را عبادت کند.

* باران رحمت بی حسابش هم رارسیده و خوان نعمت بی دریغش هم جاشیده. پره ناموس بندگان به گناه فاحش نذر و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

قلمرو زبانی:

را: « همه را » به معنی « به » است / بی حساب: بی اندازه / رسیده: رسیده است (فعل ماضی نقلی در سوم شخص ، معمولا « است » حذف می شود) / خوان: سفره / بی دریغ: بی مضایقه / کشیده: گسترده است / ناموس: آبرو ، شرافت / فاحش: آشکار ، هر بدی که از حد در گذرد / پرده دریدن: رسوا کردن / وظیفه: مقرری ، مستمری / وظیفه روزی: رزق مقرر و معین / منکر: زشت ، ناپسند / نبرد: قطع نمی کند امروزه هم می گوئیم « بریدن نان و روزی کسی ».

قلمرو ادبی:

تشبیه: باران رحمت - خوان نعمت - پرده ناموس

قلمرو فکری:

رحمت خداوند شامل حال همه آفریدگان است (صفت رحمانی خداوند) و سفره نعمت بی مضایقه خداوند همه جا گسترده است. (منعم بودن خداوند) آبروی بندگان را با وجود گناه کاریشان نمی ریزد (ستار العیوب) و رزق و روزی مقرر آنها را با وجود خطا کار بودنشان قطع نمی کند. (رزاق بودن خداوند)

* فرآش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین سپرورد.

قلمرو زبانی:

فرآش: گسترنده فرش / صبا: باد شرقی که به فارسی باد بهار می گویند. / گفته: دستور داده است / فرش زمردین: فرش سبز رنگ، سبزه و گل ها / دایه: زن شیر دهنده غیر از مادر / بنات: جمع بنت ، دختران / نبات: گیاه / مهد: گهواره .

قلمرو ادبی:

تشبیه: فرآش باد صبا (باد صبا مانند فرآش است) - دایه ابر بهاری (ابر بهاری مانند دایه ای است) - بنات نبات (نبات مانند بنات هستند) - مهد زمین (زمین مانند مهدی است که تکان می خورد و حرکت می کند)

استعاره: فرش زمردین استعاره از گل ها و سبزه ها (گل ها و سبزه ها مانند فرشی هستند) /

تناسب: باد صبا ، بهار ، نبات. /

جناس: بنات ، نبات /

تشخیص: به باد صبا دستور بدهد ، به ابر بهاری دستور بدهد.

قلمرو فکری:

به باد بهاری دستور داده است تا سبزه ها را که همانند فرشی سبز رنگ هستند ، برویاند و به ابر بهاری دستور داده است تا گیاهان را که همانند دخترانی هستند در زمین که همانند گهواره ای است بیروارند.

* درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برگرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم بهیج کلاه شگوفه بر سر نهاده.

قلمرو زبانی:

خلعت: جامه دوخته که برگی به کسی بخشد. / - قبا: نوعی لباس بلند مردانه / ورق: برگ. / در برگرفته: بر تن پوشانده. / شاخ:

شاخه / قدوم: آمدن / موسم: زمان ، فصل / بهیج: بهار /

قلمرو ادبی:

تشخیص (درختان قبا داشته باشند).

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

تشبیه: قباي سبز ورق (ورق « برگ » مانند قبا هستند) - اطفال شاخ (شاخه ها مانند اطفال هستند) - کلاه شکوفه (شکوفه ها مانند کلاهی هستند)

تناسب (مراعات نظیر): درخت، برگ، شاخه / برگ، شاخه، ربیع، شکوفه /
قلمرو فکری:

خداوند به عنوان هدیه عید نوروز بر تن درختان لباسی از برگ های سبز پوشانده و بر سر شاخه های کوچک که مانند کودکان و اطفال هستند به میمنت فرارسیدن بهار، شکوفه ها را که مانند کلاهی هستند نهاده است.

✽ **عصاره تاکی به قدرت او شهنایق شده و تخم خرمایی به تمش نخل باسق گشته.**

قلمرو زبانی:

عصاره: شیره، آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند / تاک: درخت انگور / شهد: شیرینی، عسل، در اصل عسلی که از موم جدا نکرده باشند / فایق: برتر، برگزیده / تربیت: پروردن / باسق: بلند

قلمرو ادبی:

تناسب: عصاره، شهد / خرما، نخل، باسق

قلمرو فکری:

شیره انگوری، به قدرت خداوند به شیرینی برتر و هسته خرمایی با تربیت و پرورش او (خداوند) به نخلی بلند تبدیل شده است.

✽ **ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری**

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

قلمرو زبانی:

- نان به کف آوردن: روزی به دست آوردن / غفلت: بی خبری / از بهر: برای / سرگشته: حیران / فرمانبردار: در فرمان تو هستند، صفت فاعلی مرکب مرخم / شرط انصاف نباشد: دور از انصاف است.

قلمرو ادبی:

تناسب: ابر، باد، مه، خورشید، فلک / کنایه: نان به کف آوردن / مجاز: «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» مجاز از همه عالم / «نان» مجاز از رزق و روزی / کف («کف» گفته منظور «دست» است) / تشخیص: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کاری باشند.

قلمرو فکری:

تمامی آفریده های خداوند در کار هستند تا تو روزی و رزقی به دست آوری و آن را در بی خبری نخوری. تمام هستی در خدمت تو هستند و دور از انصاف است که تو فرمان خدا را به جای نیآوری.

✽ **در خبر است از سرور کاینات و منمخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی، صلی الله و علیه و آله و سلم،**

قلمرو زبانی:

خبر: سخنی از پیامبر، حدیث / نهاد فعل «است»: عبارت های بعد از «هر گه...» / کاینات: جمع کاینه، موجودات جهان / مَفخر: آن چه بدان فخر کنند، مایه فخر / رحمت عالمیان: مایه بخشش جهانیان / صفوت: برگزیده، خالص از هر چیز / تتمه: باقی مانده؛ تتمه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان رسالت / دور زمان: روزگار

قلمرو فکری:

در حدیثی از سرور و فخر موجودات عالم، رحمت عالمیان و برگزیده انسان ها و به جای مانده روزگار حضرت محمد مصطفی، درود خداوند بر او و خاندان پاکش باد، آمده است.

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

شَفِيعٌ مَطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ

بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسُنْتَ جَمِيعُ خِصَالِهِ ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَ آلِهِ
چه غم دیوار است را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

قلمرو زبانی:

شفیع: شفاعت کننده. (خواهشگر) / مطاع: فرمانروا (اسم مفعول از اطاعت) / نبی: پیام آور / کریم: بخشنده / قسیم: صاحب جمال.
/ جسیم: خوش اندام / نسیم: خوش بو / وسیم: دارای نشان پیامبری / بلغ: رسید / کشف: کنار زد / الدجی: تاریکی / حسنت: زیباست / خصال: خصلت ها و خوی ها .

قلمرو ادبی:

- دیوار امت: تشبیه (امت مانند دیواری محکم است) استعاره (امت مانند قلعه ای است که دیوار دارد). / تلمیح: داستان حضرت نوح.
تناسب (مراعات نظیر): موج ، بحر، کشتیبان. /
اسلوب معادله (مصراع دوم (چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟) مثالی است برای مصراع اول (چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان)

قلمرو فکری:

او پیامبری است که شفاعت کننده (خواهشگر)، فرمانروا ، پیام آور، بخشنده ، صاحب جمال، خوش اندام ، خوش بو ، دارای نشان پیامبری می باشد
به واسطه کمال خود به مرتبه بلند رسید و با جمال نورانی خود تاریکی ها را بر طرف کرد ؛ همه خوی ها و صفات او زیباست ؛ بر او و خاندانش درود بفرستید.
امت و پیروان تو غمی ندارند زیرا حامی و پشتیبانی چون تو دارند همان گونه که سرنشینان کشتی نوح نرسی از موج و غرق شدن ندارند چرا که ناخدا و کشتیبانی چون نوح دارند.

هر که که کمی از بندگان گنهگار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جل و علا - بردارد، ایند تعالی در او نظر نکند. بازش بخواند؛ باز اعراض فرماید. بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند.

قلمرو زبانی:

پریشان روزگار: بدبخت / انابت: توبه ، بازگشت به سوی خدا . / باز او را (« ش » مفعول است) / اعراض: روی برگرداندن / دیگرش : « ش » مفعول است / تضرع: زاری کردن ، التماس /

قلمرو ادبی:

استعاره : دست انابت (انابت مانند موجودی است که دست دارد « لطفا موضوع اضافه اقترانی را فراموش کنید»)

قلمرو فکری:

هر گاه یکی از بندگان گناهکار پریشان احوال به امید بر آورده شدن توبه ، به درگاه او توبه کند ، خداوند بلند مرتبه به او توجهی نمی کند . بنده گنهگار دوباره خداوند را می خواند. دو باره خداوند روی بر می گرداند. دوباره ، خداوند را با زاری و التماس می خواند.

* حق - سبحانه و تعالی - فرماید: یا مَلَأَکَتَی قَدْ اسْتَحِیْتُ مِنْ عِبْدِی وَ لَیْسَ لَکَ غَیْرِی فَقَدْ غَفَرْتُ لَکَ. و عَمَّشَ رَا اجَابَتِ کَرُومٌ وَ اَمِیْدِشَ بَرَأُورُومٌ کَ اَز

بیاری دعا و زاری بنده، می شرم دارم.

قلمرو زبانی:

و خدا اینی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

سبحان : پاک و منزّه / دعوتش : دعا ، « ش » مضاف الیه . دعوت او /
قلمرو ادبی :

تضمین : عین آیه قرآن را در متن آورده است

قلمرو فکری :

خداوند پاک و بلند مرتبه می فرماید: ای فرشتگانم، من از بنده خودم شرم دارم و او جز من پناهی ندارد؛ پس او را آمرزیدم. خواسته اش را بر آورده کردم و آرزویش را بر آوردم. چرا که از زیادی دعا و زاری بنده خود شرم دارم .

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

قلمرو زبانی:

کرم : بخشش / شرمسار : « سار » پسوند دارندگی است.

قلمرو فکری:

کرم و لطف خداوند را بین که بنده ای خطا کرده است و او شرمسار می شود.

* کافان کعبه جلالت به تقصیر عبادت معترف که : ما عبدناک حق عبادتک ، و واصفان حلیه جمالت به تحیر منسوب که : ما عرفناک حق معرفتک .

قلمرو زبانی :

عاکف : کسی که در مدت معینی در مسجد بماند و به عبادت بپردازد. / جلال : بزرگی / تقصیر : کوتاهی در عبادت ، گناه / معترف : اعتراف کننده / واصفان : وصف کنندگان ، ستایش کنندگان / حلیه : زینت ، زیور / جمال : زیبایی / تحیر : حیرت ، سرگردانی / منسوب : نسبت داده شده.

قلمرو ادبی :

تشبیه : کعبه جلال (جلال او مانند کعبه است) / جناس : جلال ، جمال / تضمین .

قلمرو فکری :

عبادت کنندگان عظمت و بزرگی او به کوتاهی خود در عبادت اقرار می کنند و می گویند : تو را چنان که شایسته توست پرستش نکردیم و ستایندگان جمال خداوندی در حیرت و سرگردانی اند و اقرار می کنند که : تو را چنان که شایسته شناسایی توست ، نشناختیم .

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟
حاشان گنگان معشوق اند بر نیاید ز گنگان آواز

قلمرو زبانی :

او : خداوند / بی دل : انسان عاشق خداوند / بی نشان : خداوند.

قلمرو فکری :

اگر کسی وصف خداوند را از من بپرسد من که دل از دست داده ام (در وجود معشوق غرق شده ام) چگونه می توانم از وجود بی نشان خبر بدهم.

عاشق در وجود معشوق فانی می شود و از خود حرکت و آوازی ندارد. پس چگونه این عاشق فانی شده می تواند از معشوق خود (خداوند) خبر بدهد؟

* یکی از صاحب دلان سربه چوب مراقبت فرو برده بود و در بحر کاشفت مستغرق شده ؛ آن که که از این معالمت باز آمد یکی از یاران به طریق انبساط گفت : « از این بوستان

که بودی ، ما را چه تخمه کرامت کردی ؟ »

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو زبانی :

صاحب دل: عارف. / جیب: یقه / مراقبه: در اصطلاح عرفانی نگاهداری دل از خیال غیر خدا. / سر به جیب مراقبه فرو بردن: در حالت تفکر و تأمل عارفانه قلب خود را از هر چه غیر خدا حفظ کردن / بحر: دریا / مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است. / مستغرق: غرق شده / / از این بوستان: حالت مکاشفه. / تحفه: هدیه / ما را: برای ما /

قلمرو ادبی :

کنایه: سر به جیب مراقبه فرو بردن - در بحر مکاشفه مستغرق بودن / تشخیص: مراقبه جیب داشته باشد / تشبیه: بحر مکاشفت (مکاشفه مانند دریایی است) / استعاره: معامله (اعمال عبادی مانند معامله ای است که انجام می دهند) / بوستان: استعاره از مرحله مکاشفه و مراقبه /

قلمرو فکری :

یکی از عارفان که در حالت تأمل و تفکر عارفانه قلب خود را از خیال هر چه غیر خدا حفظ کرده بود و در صدد آشکار ساختن و پی بردن به حقایق بود؛ وقتی از این اعمال عبادی فارغ شد، یکی از یاران به او گفت: «از این حالت مکاشفه و معرفت، برای ما چه هدیه ای آورده ای؟»

«گفت: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم مدینه اصحاب را، چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»

قلمرو زبانی :

خاطر: دل، یاد / درخت گل: معارف حقایق الهی، جمال معشوق / دامنم از دست برفت: اختیارم را از دست دادم. / «م» در گلم: مفعول. / «م» در دامنم: جابه جایی ضمیر و مضاف الیه. (دامن از دستم برفت)

قلمرو ادبی :

استعاره: درخت گل (حقایق الهی مانند درخت گلی بود) - بوی گل «لذت تجلیات» / کنایه: دامن از دست دادن

قلمرو فکری :

گفت: در نظر داشتم که وقتی به معارف حقایق الهی رسیدم برای هدیه به دوستان چیزی بیاورم وقتی به حقایق الهی رسیدم به واسطه گل (جمال الهی) آن چنان از خود بی خود شدم که اختیارم از دست رفت و در وجود حق فانی شدم.

«ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیاید

این مدعیان در طلبش بی خبران اند / کان را که خبر شد، خبری باز نیاید

قلمرو زبانی :

مرغ سحر: بلبل گوینده. نماد عاشق و سالک. / پروانه: عاشق واقعی. بارز ترین ویژگی آن صبر و خاموشی است / را: فک اضافه، جان آن پروانه سوخته شد / شد: مُرد. / مدعیان: ادعا کنندگان شناخت خداوند. / طلب: شناخت خدا.

قلمرو ادبی :

تشخیص: مرغ سحر مورد خطاب قرار گرفت /

قلمرو فکری :

ای عاشق، عشق واقعی را از پروانه بیاموز که جانش را در آتش (عشق) از دست می دهد ولی اعتراضی نمی کند. این کسانی که ادعای شناخت خدا را می کنند از وجود او بی خبرند آن کسی که از خدا نشان می یابد زبانش بریده می شود و سکوت اختیار می کند.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید:

| معنا | واژه معادل |
|------------------------|------------|
| دارای نشان پیامبری | وسیم |
| شادی بخش | منفوح |
| به خدای تعالی باز گشتن | انابت |
| قطع کردن مقرری | بریدن |

۲- سه واژه در متن درس بیابید که هم آوای آنها در زبان فارسی وجود دارد. (قربت : نزدیکی - غربت : دوری) / (حیات : زندگی - حیاطه : محوطه

)/ (منسوب : نسبت داده شده - منصوب : کاشته)

۳- از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر ، سه واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

ح (تحمیر - فاحش - مفتح) / ق (مسترق - مراقب - قربت) / ع (خلعت - ریح - عصاره)

۴- در عبارت زیر ، نقش دستوری ضمائر پیوسته را مشخص کنید

« بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت » بوی گل مرا (مفعول) دامن از دست من (مضاف الیه)

۵- به عبارت های زیر توجه کنید:

الف) همنشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد.

ب) آرزو گفت : « از نمايشگاه کتاب چه خبر؟ »

در عبارت « الف » ، فعل جمله دوم ، ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله می تواند به فعل جمله دوم ؛ یعنی « است » پی ببرد . در این جمله ، حذف فعل به « قرینه لفظی » صورت گرفته است.

در عبارت « ب » جای فعل « داری » در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله ، شنونده را به وجود « فعل »

راهنمایی نمی کند ، تنها از مفهوم عبارت می توان دریافت که فعل « داری » از جمله دوم حذف شده است ؛ در این جمله ، حذف به « قرینه معنوی » صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد ، آن را « حذف به قرینه لفظی » گویند اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد ، « حذف به قرینه معنوی » است. در متن درس ، نمونه ای برای کاربرد هر یک از انواع حذف بیابید.

قلمرو ادبی :

۱- واژه های مشخص شده ، نماد چه مفاهیمی هستند؟

ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

مرغ سحر: کسانی که فقط ادعای عشق می کند / پروانه : عاشق تحقیقی

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

۲- با توجه به عبارت های زیر به پرسش ها پاسخ دهید:

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابری بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیورده.

الف) آرایه مشترک دو عبارت را بنویسید. سجع (کشیده، رسیده - بگسترده، پرورده) تشبیه (باران رحمت - خوان نعمت - فراش باد صبا - دایه ابر بهاری - بنات نبات)

ب) قسمت مشخص شده بیانگر کدام آرایه ادبی است؟ استعاره (گل ها و سبزه ها مانند فرش زمردین هستند)

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید:

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که: ما عبدناک حق عبادتک.

یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

۲- مفهوم کلی مصراع های مشخص شده را بنویسید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه برای زندگی تو تلاش می کنند تا تو در خلعت و بی خبری نانی

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

وقتی تو پشتیبان امت هستی، پس غمی نیست.

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

انسان عاشق وقتی به مرحله فنا فی الله می رسد دانش دوخته می شود.

۳- از کدام سطر درس، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقاشی نمی بیند که نقشی بر کشد وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای سعدی

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

عاشقان کشتگان مشوق اند بر نیاید ز کشتگان آواز

گلچینی از سؤالات نهایی

۱- عصاره ی تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمايي به تربیتش نخل باسق گشته.

۲- منظور از «درخت گل» در عبارت زیر چیست؟

گفت: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه ی اصحاب را»

۳- درختان را به خلعت نروزی قبای سبز ورق در برگفته.

۴- تخم خرمايي به تربیتش نخل باسق گشته.

۵- نوع نثر «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده» چگونه است؟

۶- عبارت «پرده ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد.» بر کدام صفت پروردگار تأکید دارد؟

۷- در بیت «بنده همان به که ز تقصیر خویش / عذر به در گاه خدای آورد» منظور از «تقصیر» چیست؟

۸- پرده ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه ی روزی به خطای منگر نبرد.

۹- در بیت زیر مراد از «مرغ سحر» و «پروانه» چیست؟

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

- ۱۰- در بیت زیر دو آرایه ی ادبی مشخص کنید:
چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان.
- ۱۱- هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات .
- ۱۲- بازش بخواند باز اعراض کند.
- ۱۳- در عبارت زیر سعدی به کدام صفات خداوند اشاره می کند؟
خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد.
- ۱۴- در عبارت « فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده.» مقصود از « فرش زمردین » چیست؟
- ۱۵- شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاد.
- ۱۶- با توجه به عبارت « به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه ی اصحاب را چون برسیدم ، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»
- الف) « به درخت گل رسیدم » بیانگر کدام حال عرفانی است؟
ب) « دامنم از دست برفت » کنایه از چیست؟
- ۱۷- منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت
- ۱۸- به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه ی اصحاب را چون برسیدم ، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.
- ۱۹- با توجه به عبارت « وظیفه ی روزی به خطای منکر نبرد »:
- الف) عبارت به کدام صفت خداوند اشاره دارد؟
ب) منظور از « وظیفه ی روزی » چیست؟
- ۲۰- یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود.
- ۲۱- دایه ی ابری بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیورود.
- ۲۲- در خبر است از صفوت آدمیان.
- ۲۳- اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاد.
- ۲۴- عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف.
- ۲۵- صفوت آدمیان و تتمه ی دور زمان.
- ۲۶- کدام گزینه مفهوم بیت « ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد » را بیان می کند؟
- الف) بیان عشق و شیدایی.
ب) پاک باختگی و بی ادعایی
ج) اتحاد و همیاری.
- ۲۷- تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.
- الف) منظور از تربیت چیست؟
ب) مرجع ضمیر «ش» به چه کسی بر می گردد؟
- ۲۸- عصاره ی تاکی به قدرت او شهد فایق شده.
- ۲۹- در مصراع « از دست و زبان که بر آید » ، « که » چه نقش دستوری دارد؟
- ۳۰- « حسنات جمیع خصاله » یعنی چه؟
- ۳۱- در عبارت « یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.» منظور از « مکاشفت » چیست؟
و در اصطلاح عرفانی به چه معنا است؟
- ۳۲- بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند. حق - سبحانه و تعالی- فرماید: ... دعوتش را اجابت کردم و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

پاسخ ها

- ۱- شیره ی درخت انگوری به قدرت خداوند به شیرینی برگزیده و خوبی تبدیل شد و هسته ی خرمابا پرورش او (خداوند) به نخل بلندی تبدیل شد. ۲- یار، جمال حق ، جلوه ای از جمال حق. ۳- به عنوان هدیه و تحفه ی عید نوروز بر تن درختان لباسی از برگ های سبز

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

پوشانده است. ۴- بلند ۵- نثر مسجع ۶- ستار العیوب (پوشاننده ی عیب ها یا عیب پوشی) ۷- کوتاهی کردن در عبارت (گناه) ۸- پرده ی آبروی بندگانش را به خاطر گناهان فاحش و قطعی آن ها نمی دَرَد (آبرویشان را نمی ریزد) و روزی مقرر شده را به خاطر خطاهای زشت انسان قطع نمی کند. ۹- مرغ سحر استعاره از کسانی که ادعای عشق دارند. پروانه : عاشق حقیقی. ۱۰- تلمیح ، مراعات نظیر ، تشبیه . ۱۱- هرگاه نفس می کشیم باعث ادامه زندگی است و وقتی نفس بیرون می آید باعث شادی جان می شود. ۱۲- روی برگرداندن. ۱۳- خداوند منعم و رزاق ، ستار العیوب. ۱۴- سبزه ها ۱۵- بهار. ۱۶- الف) مشاهده و رسیدن به کشف و شهود. ب) اختیارم را از دست دادم. ۱۷- سپاس خداوند عزیز و بلند مرتبه را که اطاعت از او موجب نزدیکی به او می شود و شکر نعمت هایش باعث افزایش نعمت می شود. ۱۸- به یادم بود وقتی به درخت گل برسم برای هدیه دوستان دامنم را پر از گل کنم وقتی رسیدم بوی گل چنان مرا مست کرد که اختیارم را از دست دادم. ۱۹- الف) رزاق بودن . ب) روزی ای که برای هر کس مقرر شده است. ۲۰- یکی از عارفان که در حالت تأمل و تفکر عارفانه قلب خود را از خیال هر چه غیر خدا حفظ کرده بود ۲۱- به ابر بهاری که همچون دایه ای است دستور داده تا دختران گیاه را در گهواره زمین پرورش دهد. ۲۲- برگزیده و خالص از هر چیزی ۲۳- در حدیثی از برگزیده انسان ها آمده است. ۲۴- بر سر شاخه های کوچک با رسیدن فصل بهار کلاهی از شکوفه گذاشته است. ۲۵- گوشه نشینان کعبه ی جلال الهی به کوتاهی کردن در عبادت اعتراف می کنند. ۲۶- برگزیده و خالص. ۲۷- الف) پروراندن با دست قدرت الهی ، ب) خداوند. ۲۸- برگزیده تر ، برتر. ۲۹- مضاف الیه. ۳۰- تمامی خصلت ها ی او نیکو است. ۳۱- کشف کردن ، آشکار کردن. بی بردن به حقایق عرفانی. ۳۲- دوباره خداوند را با التماس صدا می کند ، خداوند بلند مرتبه می فرماید توبه (دعای) بنده ام را قبول کردم و آرزویم را بر آورده ساختم ، زیرا از دعا و التماس زیاد او شرمنده ام.

گنج حکمت

گمان

کویند که بطنی در آب روشنایی می دید. پنداشت که ماهی است. قصدی می کرد تا بگیرد و بیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی نداشت، فرو گذاشت. دیگر روز حرگاه که ماهی بدیدی، مکان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نیوستی، و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

بط : مرغابی

پنداشت : تصور می کرد

قصدی می کرد : تلاش می کرد

آزمودن : امتحان کردن

حاصلی ندید: نتیجه ای نگرفت

فرو گذاشتن : رها کردن ، صرف نظر کردن

بدیدی: می دید

گمان بردی : فکر می کرد، خیال می کرد

قصدی نیوستی : اقدام نمی کرد

ثمرت : نتیجه

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

درس دوم

مست و هشیار

قالب شعر: قطعه / محتوا: ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر.

۱- **مجتب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است افار نیست»**

قلمرو زبانی:

محتسب: ماموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود / مرجع ضمیر «ش»: مست؛ نقش مضاف الیه / دوست: منظور محتسب / افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب والاغ می بندند.

قلمرو ادبی:

تناسب: گریبان و پیراهن / تضاد: است و نیست.

قلمرو فکری:

محتسب (مامور) در راه مستی را دید و گریبانش را گرفت مست گفت: ای دوست این پیراهن است که آن را گرفته ای افسار نیست. مفهوم: اشاره به برخورد تحقراً آمیز مأموران حکومتی است با متهم.

۲- **گفت: «ستی، زان سبب افتان و خیزان می روی» گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»**

قلمرو زبانی:

مستی: مست هستی / افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلو تلو خوران.

قلمرو ادبی:

کنایه: هموار نبودن راه، کنایه از گستردگی فساد در جامعه / تناسب: می روی، راه رفتن.

قلمرو فکری:

(محتسب) گفت تو مست هستی به همین دلیل تلو تلو خوران راه می روی. (مست) گفت: «جرم راه رفتن من نیست، جامعه پراز فساد و خلاف است.»

۳- **گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو، صبح آبی قاضی نیمه شب بیدار نیست»**

قلمرو زبانی:

رو و آی: فعل امر برو و بیا

قلمرو ادبی:

ایهام: بیدار (الف) مقابل خواب (ب) هشیار نباشد / تضاد: صبح و شب / تضاد در افعال

قلمرو فکری:

(محتسب) گفت باید تو را به خانه ی قاضی ببرم. پاسخ داد که برو و صبح بیا چرا که قاضی نیمه شب بیدار نیست (خود قاضی الان مست و ناهشیار است) / مفهوم: مسئولان به فکر آسایش و خوشی خود هستند نه در فکر و اندیشه ی مردم

۴- **گفت: «نزديک است والی را سراي، آن جا شويم» گفت: «والی از کجا در خانه بخار نیست»**

قلمرو زبانی:

سرا: خانه؛ منزل والی: حاکم. فرمانروا. استاندار. را: فک اضافه (سرای والی) شویم: برویم / والی از کجا در خانه بخار نیست: از کجا معلوم که والی، خود در میخانه نباشد / خمار: می فروش (خانه خمار. میخانه) / استفهام انکاری (حتماً آنجاست)

قلمرو فکری:

گفت: خانه حاکم نزدیک است به آن جا برویم. مست جواب داد: از کجا معلوم که خود والی الان در میخانه نباشد؟

و خند ای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

مفهوم: اشاره به فاسد بودن و عیاشی مسئولان جامعه.

۵- گفت: «تا داروغه را گویم، در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

قلمرو زبانی :

داروغه: نگهبان

قلمرو ادبی:

تکرار: مسجد ، گفت

قلمرو فکری :

گفت تا نگهبان را باخبر کنم برو و در مسجد بخواب. مست گفت: «مسجد جای افراد بدکار نیست.»

مفهوم: بی توجهی و بی احترامی به اماکن مقدس (داخل شدن مست به مسجد)

۶- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» گفت: «کار شمع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی :

دینار: سکه طلا / وارهان: خلاص کن. نجات بده / شمع: دین. شریعت. مذهب / درهم: سکه نقره. درم. پول نقد

قلمرو ادبی:

تناسب: درهم و دینار

قلمرو فکری :

(محتسب) گفت: «به من پنهانی رشوه بده و خود را خلاص کن.» گفت: «رشوه در دین جایگاهی ندارد.» (کار خوبی نیست)

مفهوم: اشاره به «رواج رشوه خواری در جامعه»

۷- گفت: «از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم» گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»

قلمرو زبانی :

از بهر: حرف اضافه ، برای / غرامت: چیزی که تاوان آن لازم باشد؛ جبران خسارت مالی / پود: رشته های افقی لباس. / تار: رشته های عمودی لباس /

قلمرو ادبی:

تناسب: جامه، پود، تار / کنایه: (جامه) نقشی ز پود نیست : کنایه از "نخ نما بودن و فرسودگی جامه)

قلمرو فکری :

گفت: برای خسارت، لباس را از تنت بیرون می آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم: ۱- رشوه خواری ۲- نشانه فقر و تهی دستی افراد جامعه

۸- گفت: «آگه نیستی کز سر» افتادت کلاه» گفت: «در سر عقل باید، بی کلاهی حار نیست!»

قلمرو زبانی :

آگه: مخفف «آگاه» / ت (افتادت): جابه جایی ضمیر شخصی؛ کلاه از سرتو در افتاد / کز سر در افتادت کلاه - توضیحات (۲) جز

معنای ظاهری تعادل نداشتن مست را می رساند. ضمناً "در قدیم بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن نوعی ننگ و بی ادبی

تلقى می شد. / عار: ننگ. رسوایی بدنامی

قلمرو ادبی:

تناسب: سر و کلاه .

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

قلمرو فکری :

گفت: « با خبر نیستی که کلاه از سرت افتاده است » (وتعادل نداری) جواب داد: « در سر عقل باید باشد کلاه نداشتن عیب و ننگ به شمار نمی آید.»

۹- گفت: « می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی » گفت: « ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست! »

قلمرو زبانی :

بیهوده گو : صفت فاعلی . مرکب مرخم (بیهوده گوینده) و ارتکاب آن.

قلمرو ادبی:

تضاد: کم و بسیار.

قلمرو فکری :

گفت: « شراب زیاد نوشیده ای به همین دلیل مست و از خود بی خود گشته ای.» گفت: ای فرد بیهوده گوینده، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست (حرام، حرام است).

مفهوم: نفس خطا و حرام بودن عمل مهم است نه میزان (مقدار) انجام آن.

۱۰- گفت: « باید حدزند، هشیار مردم، مست را » گفت: « هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست »

قلمرو زبانی :

حد: مجازات شرعی / هشیار مردم : ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار) هشیار مخفف « هوشیار » است و یک واژه مرکب .

قلمرو ادبی:

تضاد: مست و هشیار / تکرار: هشیار

قلمرو فکری :

(محتسب) گفت: « باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند » پاسخ داد: « یک انسان هشیار را در این جامعه نشان بده؛ در این جامعه؛ کسی هشیار و سالم نیست.»

مفهوم : در اجتماع، فساد گسترده و فراگیر شده است دیگر کسی سالم نیست .

ارتباط معنایی دارد با :

« گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنچه (هر آنکه) هست گیرند » پروین اعتصامی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار ببند، بگیرد و حد زند.

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی

محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود. / حد: مجازات شرعی

- از بهر تو صد بار ملامت بکشم گر بشکنم این عهد ، غرامت بکشم

مولوی

غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۲- فعل های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» / گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟» شویم: برویم نیست: بودن، وجود داشتن
زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست حافظ
آگاه نیست: آگاهی ندارد راه نیست: راهی ندارد

ریشه های ما به آب / شاخه های ما به آفتاب می رسد / ما دوباره سبز می شویم قیصر امین پور
می شویم: می گردیم.

قلمرو ادبی:

مناظره خسرو با فرهاد

۱- نخستین بار گفتش: «کز کجایی؟» بگفت: «از دار ملک آشنایی»

نخستین: صفت شمارشی / ش: متمم «به او گفت» / دار ملک: پایتخت / آشنایی: عشق / تشبیه: آشنایی مانند پایتخت است

بگفت: «آن جا به صنعت در چه کوشند؟» بگفت: «اندوه خرنند و جان فروشند»

صنعت: کار، پیشه / انده خریدن: منایه از تامل کردن غم و اندوه / جان فروختن: کنایه از جان نشانی کردن / استعاره: اندوه و جان مانند کالایی، مستند که خرید و فروش می شوند.

بگفتا: «جان فروشی در ادب نیست.» بگفت: «از عشق بازان این عجب نیست»

«۱» در «بگفتا» الف پانچ یا مناظره /

بگفت: «از دل شدی عاشق بدین سان؟» بگفت: «از دل تو می گوئی، من از جان»

از دل: از صمیم دل / جناس: سان، جان

بگفتا: «دل ز مهرش کی کنی پاک؟» بگفت: «آن گه که باشم خفته در خاک»

دل از مهر کسی پاک کردن: کنایه از فراموش کردن / در خاک خستن: کنایه از مردن

بگفت: «او آن من شد زو مکن یاد» بگفت: «این، کی کند بیچاره فرهاد؟»

چو عاجز گشت خسرو در جوابش نیامد بیش پرسیدن صوابش

صواب: درست / ثواب: پاداش نیکو

به یاران گفت کز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی نظامی

«ی» «حاکمی و آبی، ن ی» نسبت است / «ی» «حاضر جوابی»، مصدری است.

۲- متن درس از نظر شیوه بیان (جد- طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

با محتسبیم عیب مگوئید که او نیز بیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

هر دو یک موضوع اجتماعی را بیان می کنند. و از طریق مناظره سعی می کنند به زبان ساده مطلب را تفهیم کنند.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو فکری :

۱- هر یک از مصراع های زیر ، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

- گفت: « دیناری بده پنهان و خود را وارهان » (رشوه خواری)

- گفت: « جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست.» (اوضاع نامساعد جامعه)

۲- در هر یک از بیت های «هشتم» و «نهم» بر چه موضوعی تأکید شده است؟

بیت هشتم: عدم توجه به ظاهر

بیت نهم: مهم خود عمل است که نباید انجام بگیرد.

۳- درباره ارتباط موضوعی متن درس با هر کی از بیت های زیر توضیح دهید.

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم حافظ

گفت: « نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم » گفت: « والی از کجا در خانه تار نیست » همه نیرنگ باز هستیید و من فریب نیرنگ های شما را دیگر نمی خورم

گفت مست « ای محتسب بگذار و رو » از برهنه کی توان بردن گرو؟ مولوی

گفت: « از بهر غرامت، جامعات بیرون کنم » گفت: « پوشیده است، بزنش ز پود و تار نیست »؛ از افراد فقیر جامعه نمی توان رشوه گرفت چرا که دیگر برای آنها چیزی نماند است.

چند سوال:

۱- با توجه به بیت: «گفت: می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی / گفت: ای بیهوده گو حرف کم و بسیار نیست.» مفهوم مشخص شده را بنویسید.

۲- بیت زیر به کدام مسئله ی اجتماعی اشاره دارد؟

گفت: « مستی زان سبب افتان و خیزان می روی » / گفت: « جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست »

۳- در مصراع «گفت: « جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست » ناهمواری راه بر کدام مسئله ی اجتماعی دلالت می کند؟

۴- در شعر پروین اعتصامی مصراع «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» به کدام پدیده ی اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

۵- در مصراع « گفت باید حد زند هُشیار مردم ، مست را .» مقصود از « حد زدن » چیست؟

۶- تا داروغه را گوئیم در مسجد بخواب

۷- با توجه به بیت زیر فرد مست علت افتان و خیزان بودن خود را در چه می داند؟

گفت مستی ، زان سبب افتان و خیزان می روی گفت: « جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست »

۸- نوع « را » در مصرع « گفت : نزدیک است والی را سرای ، ان جا شویم » چیست؟

جواب ها:

۱- کار حرام، حرام است و کم و زیاد آن فرقی ندارد.

۲- فساد و ناهنجاری های جامعه (اوضاع نابه سامان اجتماع)

۳- اوضاع نا به سامان و فساد حاکم بر جامعه.

۴- رشوه خواری.

۵- انجام مجازات شرعی. ۶- نگرهبان ۷- فاسد بودن جامعه ۸- فک اضافه

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

شعر خوانی

در مکتب حقایق

۱- ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی تا راهبر و نباشی کی راهبر شوی؟

قلمرو زبانی:

بی خبر: ناآگاه / بکوش: تلاش کن / صاحب خبر: دل آگاه / راهرو: رونده راه / راهبر: پختگی مرحله عشق. واژه های مرکب: صاحب خبر - راهرو - راهبر.

قلمرو ادبی:

تضاد: راهرو (کسی که تازه راه عشق را شروع می کند) راهبر (کسی که راه عشق را به پایان رسانده است).

قلمرو فکری:

ای کسی که از اسرار عالم خبر نداری کوشش کن که خبری به دست آوری؛ تا رونده راه نباشی، کی می توانی به مرحله رهبری برسی.

۲- در مکتب حقایق پیش ادیب عشق / آن ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

قلمرو زبانی:

ادیب: معلم، آموزگار / هان: شبه جمله، آگاه باش / پسر: منظور سالک و راهرو بی تجربه بی خبر / پدر: منظور رهبر و مرشد صاحب خبر

قلمرو ادبی:

تشبیه: مکتب حقایق (حقایق مانند مکتبی است) ادیب عشق (عشق مانند آموزگار است)

کنایه: «پسر بودن» کنایه از بی تجربه بودن؛ «پدر شدن» کنایه از با تجربه شدن

قلمرو فکری:

ای پسر هوشیار باش، بکوش که در مکتب حقیقت جهان، نزد آموزگار عشق درس بیاموزی و روزی به ولایت برسی.

۳- دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیاتی و زر شوی

قلمرو زبانی:

چو: مثل و مانند / ره: راه عشق / کیمیا: علمی که می تواند ماهیت اشیا را تغییر دهد و آن ها را ارزشمند سازد.

قلمرو ادبی:

تشبیه: مس وجود (وجود و جسم مانند مس کم ارزش هستند) / تو مانند مردان راه از همه چیز دست بشوی / کیمیای عشق (عشق مانند کیمیا است) / تو مانند زر بشوی. / کنایه: دست شستن (ترک تعلقات) / زر شدن: ارزشمند شدن / تناسب: مس، زر

قلمرو فکری:

مثل مردان طریقت، وجود مادی خود را (که مثل مس کم ارزش است) رها کن تا به کیمیای عشق برسی و مانند طلا با ارزش بشوی.

۴- خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد / آن که رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

قلمرو زبانی:

خور: خوردن، خوراک / خواب و خور: زندگی مادی / ت: مفعول / مرتبه: مقام اصلی

قلمرو ادبی:

مجاز: «خواب و خور» مجاز از امور مادی و کارهای مشترک با کارهای حیوانات / کنایه: به خویش رسیدن: به مقام والای انسانی رسیدن / «بی خواب و خور شدن» کنایه از «به امور مادی توجه نکردن»

قلمرو فکری:

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

خواب و خوراک تو را از جایگاه اصلی تو دور کرد وقتی می توانی به مقام اصلی خودت برسی که کارهای مادی را ترک کرده باشی.

۵- کز نور عشق حق به دل و جانت او قد / باسه کز آفتاب فلک خوب تر شوی

قلمرو زبانی:

بالله: به خدا قسم / فلک: آسمان / از آفتاب خول تر شدن: کنایه از رسیدن به جایی که زیباترین و درخشانده ترین جزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.

قلمرو ادبی:

تشبیه: نور عشق حق (عشق حق مانند نوری است) / تناسب: دل، جان - آفتاب، فلک

قلمرو فکری:

اگر نور محبت خدا به دل و جانت بیفتد؛ به خدا قسم که از آفتاب آسمان زیباتر و بهتر می شوی.

۶- یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر / کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

قلمرو زبانی:

یک دم: لحظه ای / بحر: دریا، یم / بحر خدا: معرفت / گمان مبر: شک نکن / هفت بحر: در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می کردند، تمام دنیا / تر شدن: آلوده شدن

قلمرو ادبی:

کنایه: یک دم / تر شدن: کنایه از آلوده شدن / تناسب: بحر، تر / استعاره: بحر خدا استعاره از «معرفت» / تناقض: غرق بشود و یک موی تر نشود /

قلمرو فکری:

اگر عاشق حق باشی و غرق دریای معرفت الهی گردی، شک نکن، زیرا که یک موی تو آلوده این دنیا نخواهد شد.

۷- از پای تا سرت همه نور خدا شود / در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

قلمرو زبانی:

از پای تا سر: تمام وجود / ذوالجلال: صاحب جلال و بزرگی / چو: وقتی که، زمانی که / بی پا سر شدن در راه حق: یعنی عاشق به داوری یا به ملامت دیگران توجه نداشته باشد / ت: مضاف الیه (سر تو)

قلمرو ادبی:

کنایه: «بی پا و سر شدن» کنایه از «فانی شدن»

قلمرو فکری:

اگر در راه خدا چنان بی قرار شوی که سر از پا نشناسی؛ تمام وجودت از سر تا پا به نور خدا مبدل می شود.

۸- وجه خدا اگر شودت منظر نظر / زین پس شکی مانند که صاحب نظر شوی

قلمرو زبانی:

وجه خدا: ذات حق / ت: مضاف الیه، جهش ضمیر (منظر نظر تو) / منظر: جای نگریستن / نماند: فعل ماضی در معنی مضارع (نخواهد ماند) صاحب نظر: آن که عالم معنا را درک می کند.

قلمرو ادبی:

تناسب: وجه (چهره)، منظر، نظر / جناس: منظر، نظر

قلمرو فکری: رضا و خشنودی خدا اگر مورد نظرت باشد؛ دیگر شکی باقی نمی ماند که صاحب نظر می شوی.

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۹- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود / در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

قلمرو زبانی:

بنیاد هستی تو: بنیاد خود پرستی تو (دل بستگی های تو) / زیر و زبر: دچار تغییر / در دل مدار: نگران این زندگی مباش

قلمرو ادبی:

استعاره: هستی تو مانند ساختمانی است که بنیاد دارد. / تضاد: زیر و زبر / تکرار: زیر و زبر / کنایه: در دل مدار.

قلمرو فکری:

اگر توجه تو از علایق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی تو خواهد بود.

۱۰- کز در سرت هوای وصال است حافظا / باید که خاک در که اهل هنر شوی

قلمرو زبانی:

هوا: آرزو، میل / وصال: رسیدن / حافظا: ای حافظ / درگه: بارگاه / اهل هنر: هنرمندان، اهل فضیلت که ورای این هستی مادی را می شناسند.

قلمرو ادبی:

تشبیه: هوای وصال (وصال مانند هوا است) تو مانند خاک درگه شوی / ت: مضاف الیه /

قلمرو فکری:

ای حافظ، اگر آرزوی وصال در سر تو هست؛ باید خاک درگاه مردمی شوی که اهل فضل و هنر هستند

درک و دریافت:

۱- برای خوانش این شعر، چه نوع آهنگ و لحنی را بر می گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

۲- مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت های زیر را بیان کنید:

الف) بیت های سوم و پنجم / باید تعلقات مادی را کنار گذاشت تا به حقایق الهی دست یافت.

ب) بیت های ششم و نهم / نور خدا در دل انسان بتابد، انسان به مقامات بالادست پیدامی کند و هیچ چیز نمی تواند به او آسیب برساند.

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

درس سوم

آزادی

۱- ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است / مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چمن است

قلمرو زبانی :

ناله : شعر / بهر : برای / مسلک : روش ، رفتار / گرفتار : گرفتار شده « گرفت + ار »

قلمرو ادبی :

استعاره : « مرغ اسیر » / ناله / تناسب : اسیر ، قفس ، گرفتار / تشبیه (مسلک پرندۀ گرفتار مانند من است)

قلمرو فکری :

سروده های من ، فقط به خاطر میهن است. من و پرندۀ گرفتار در قفس ، همانند هم هستیم و به خاطر محروم شدن از آزادی است که می نالیم.

۲- همت از باد سحر می طلسم کر ببرد / خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو زبانی :

همت : اراده ، در بیت به معنی « یاری و کمک » است / طرف : کناره ، کنار / رفیق : آزادی خواهان

قلمرو ادبی :

تشخیص : از باد سحر کمک طلبیدن / استعاره : « چمن » استعاره از ایران (سرزمین آزاد مانند چمن سرسبز هستند)

کنایه : همت طلبیدن / به طرف چمن بودن

قلمرو فکری :

از نسیم سحری که آزاد است یاری می خواهم تا ناله های درد آلوده مرا به کسانی که آزاده و آزادخواه هستند برساند.

۳- فکری ای هم وطنان ، در ره آزادی خویش / بنماید که هر کس نکند، مثل من است

قلمرو زبانی :

هم وطنان : وندی ، منادا /

قلمرو ادبی :

تشبیه : هر کس « فکری به حال خود نکند » مثل من اسیر می شود

قلمرو فکری :

ای هم وطنان برای آزادی وطن از تسلط بیگانگان و حکومت ستمگرانه باید بکوشیم که اگر چنین نکنیم، همیشه به همین صورت در اسارت خواهیم بود.

۴- خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که میت الحزن است

قلمرو زبانی :

او : مرجع ضمیر « خانه » است / خانه : سرزمین ، ایران / اجانب : ج اجنبی : بیگانگان / ش : مفعول (آن خانه را ویران کن) / بیت

الحزن : خانه غم ، ماتمکده. / بیت الاحزان : خانه غم ها ، جای بسیار غم انگیز ، طبق روایات نام کلبه ای است که حضرت یعقوب در

آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است.

قلمرو ادبی :

استعاره : « خانه » استعاره از ایران / تلمیح / اغراق (با اشک سرزمینی را ویران کردن)

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قلمرو فکری :

سرزمینی که به دست بیگانگان آباد شود ؛ با اشک آن سرزمین را ویران کن زیرا که آن وطن، خانه غم و ماتم است

۵- جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

قلمرو زبانی :

جامه : لباس / پدَر : پاره کن / ننگ : رسوایی / کم از : بی ارزش تر از /

قلمرو ادبی :

تناسب: جامه غرقه به خون ، کفن / تضاد : جامه ، بدر / کنایه : کم از کفن بودن / غرقه به خون بودن : شهید شدن /

قلمرو فکری :

کسی که خود را در راه آزادی و استقلال میهنش فدا نکند، از مرده بدتر است و لباسی را که به تن دارد، از کفن هم بی ارزش تر است.

۶- آن کسی را که در این ملک، سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

قلمرو زبانی :

آن کس : محمد علی شاه / مُلک : سرزمین / سلیمان کردیم : پادشاه ساختیم / اهرمن : شیطان

قلمرو ادبی :

تلمیح : داستان حضرت سلیمان . / استعاره : محمد علی شاه مانند شیطان است. / تضاد: اهریمن ، سلیمان /

قلمرو فکری :

آن کسی را که پادشاه این سرزمین کردیم تا سرزمین ما را آباد کند ؛ ملت ایران اکنون به این حقیقت پی برده است که محمد علی شاه

شیطانی است که در اندیشه ویران کردن این سرزمین است

دیوان اشعار ، ابولقاسم عارف قزوینی

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

دفتر زمانه

۱- هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت / آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

قلمرو زبانی :

هرگز : قید / کم و بیش : نیاز های مادی ، وابستگی ها / غم نداشت : غم نمی خورد / آری : قید /

قلمرو ادبی :

تشخیص: دل مانند اسنان غم داشته باشد / تکرار : غم / عکس : کم و بیش ، بیش و کم.

قلمرو فکری :

هر گز دلم غصه کم و زیاد داشتن را نمی خورد ؛ به همین دلیل هیچگاه غمگین نبود و غمی نداشت . (آزاد از تعلقات مادی است)

۲- دفتر زمانه قد نامش از قلم هر ملتی که مسردم صاحب قلم نداشت

قلمرو زبانی :

از قلم افتادن : فراموش شدن ، به حساب نیامدن / نام : آوازه ، شهرت / صاحب قلم : اندیشمند ، هنرمند.

قلمرو ادبی :

تشبیه : دفتر زمانه (روزگار مانند دفتر است) / تناسب : دفتر ، قلم / صاحب هنر / مجاز : قلم مجاز از « اندیشه »

قلمرو فکری :

هر ملتی که اندیشمند نداشته باشد خیلی زود نام و آوازه اش از روزگار محو خواهد شد .

۳- پیشگاه اهل خرد نیت محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

قلمرو زبانی :

اهل خرد : خردمندان / فکر جامعه : آرای اکثریت جامعه

قلمرو ادبی :

مجاز : پیشگاه : مجاز از دیدگاه و نظر / جامعه : مجاز از « مردم جامعه »

قلمرو فکری :

هر کسی که به فکر مردم جامعه احترام نگذارد ، خودش نزد خردمندان محترم نیست.

۴- با آنکه چوب و جام من از مال و می تری است / ما را فراغتی است که جمید جسم نداشت

قلمرو زبانی :

تهی : خالی / را : حرف اضافه « برای ما » / فراغت : آسودگی ، آسایش / جمشید : نام پادشاه معروف / جم : پادشاه بزرگ

قلمرو ادبی :

لف و نشر : جیب « لف ۱ » ، جام « لف ۲ » مال « نشر ۱ » می « نشر ۲ » / تلمیح به پادشاهی جمشید و پادشاهان بزرگ

جناس: جم ، جام / کنایه : جام تهی بودن : بدون خوشی بودن

قلمرو فکری :

با آن که از نظر مادی چیزی ندارم ؛ اما آسودگی من به گونه ای است که پادشاهان بزرگ هم آسایشی مثل من را ندارند.

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۵- انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی چون فرخی، موافق ثابت قدم نداشت

قلمرو زبانی :

انصاف : برابر داشتن که بر هیچ طرف زیادی نشود / عدل : انصاف ، امری بین افراط و تفریط / فرخی : نام شاعر

قلمرو ادبی :

تخلص : آوردن نام شاعر در شعر / تشبیه : هیچ کس مثل فرخی موافق ثابت قدم نداشت. / تشخیص : عدل و انصاف موافق داشت.

قلمرو فکری :

عدالت و انصاف موافقان زیادی داشت اما هیچ کس در راه وفاداری به عدالت و انصاف مثل فرخی ، پابرجا و استوار نبود .

دیوان اشعار ، فرخی یزدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معنای واژه «همت» را در بیت های زیر بررسی کنید.

الف) همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود وحشی بافقی غم ، اراده
ب) همت بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نو سفرم حافظ دعا، آرزو

۲- در بیت زیر ، « نهاد » و « مسند » را مشخص کنید:

در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

نهاد : هر کس مسند : محترم

۳- در کدام بیت ها، یکی از ارکان جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.

۱- فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش / بنماید که هر کس نکند مثل من است (هر کس فکری به حال خود «برای آزادی خود» نکند) حذف به قرینه لفظی

۲- خدای کاوشود از دست اجانب آباد / از اشک ویران کنش آن خانه که میت مخزن است (تو آن را از اشک ویران کن) حذف به قرینه لفظی

۳- جامه ای کاوشود غرقه به خون بهر وطن / بدر آن جامه که تنگ تن و کم از کفن است (که آن جامه) حذف به قرینه لفظی

قلمرو ادبی :

۱- کدام یک از ترکیب ها و واژه های مشخص شده، مفهوم مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.

الف) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است.

مرغ اسیر: مجاز و استعاره از شاعر مرغ گرفتار: معنای واقعی

ب) بدین شکسته بیت الحزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زنخدانش؟ حافظ

منظور «دل» است و در معنای مجازی.

چه کسی برای من شکسته حال در این خانه غم و اندوه، از یوسف دلم که در چاه زنخدان او افتاده است نشانی می آورد؟

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

پ) در بیت الاحزان در آمد و نالید؛ چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید. قصص الانبیاء
تصیفت

۲- با توجه به بیت های زیر ، به پرسش ها پاسخ دهید:

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید و جم نداشت
در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت

الف) در باره تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید. جمشید، نام پادشاه معروف و بزرگ است. مدت سلطنت وی حدود هفت صد سال بود. نخستین کسی است که جاده ها، کوه ها و صحرا ها ساخت. در اواخر سلطنت ادعای خدایی کرد و ضحاک بر او حیره شد و با آزه او را به دو نیم کرد. جمشید جامی داشت منسوب به «جام جم» که با نگاه کردن به آن ناپدید می شد.

ب) مصراع های مشخص شده را با توجه به آرایه « کنایه » بررسی کنید.

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است : کنایه از فقیر بودن و خوشی نداشتن

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم : روزگار نامش را زیاد خواهد برد و به فراموشی خواهد سپرد.
قلمرو فکری :

۱- شعر « آزادی » نمونه ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطه بیگانگان و بیدادگری محمد علی شاه اشاره دارد؛ با توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت های زیر را بنویسید:

الف) آن کسی را که در این ملک، سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
ب) خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الخزن است
۲- در متن درس ، مقصود از موارد زیر چیست؟

الف) رفیقی که به طرف چمن است: کسانی که در آزادی روزگار اسیری می کنند به فکر جامعه خود نیستند.

ب) مردم صاحب قلم : انسان های صاحب اندیشه و هنر

۳- به غزل هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است ، غزل اجتماعی می گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی های سیاسی و اجتماعی ، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده های شاعرانی چون محمد تقی بهار ، عارف قزوینی و فرّخی یزدی می توان نمونه های آن را یافت.

از این دیدگاه ، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

شعر، به موضوعاتی چون آزادی ، بیگانگی ستمی ، وجود حاکمان ستمگر و زورگویی پردازد و مردم را به تلاش بیشتر برای پیشرفت جامعه تشویق می کند.

۴- فرّخی یزدی ، در بیت آخر ، خود را با کدام ویژگی معرفی می کند؟ ثابت قدم بودن برای به دست آوردن انصاف و عدل

۵- با توجه به ادبیات پایداری ، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

الف) جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بذر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است عارف قزوینی
ب) فرّخی ز جان و دل می کند در این محفل دل نثار استقلال ، جان فدای آزادی فرّخی یزدی

برای آبادانی و استقلال وطن باید از جان و تن گذشت. جامعه برای پیشرفت نیاز به انسان های از خود گذشته دارد.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

گنج حکمت

خاکریز

در محلات اول عملیات که خطوط دشمن سنگته شد، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به «کله قندی» بود که دشمن با استقرار سلاح های زیادی قلعه را در دست داشت. شهید «ساجدی» با توجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت، روحیه خود را نابخسته، احداث یک خاکریز دوجداره را تنها راه حل می دانست. با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید تسلط دشمن، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجراء احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می گفت: «خاکریز را صبح تحویل می دهیم.»

عملیات احداث خاکریز شروع شد. آن شب برادران جهاد در رأس آنها شهید ساجدی، آرام و قرار نداشتند. در اولین دقایق صبح، احداث این خاکریز به پشت-نه کیلومتری به پایان رسید و خاکریزی که به کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگرو رزمنده ایجاد کرد. اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات روبرو ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد؛ به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دوجداره یاد می شود، احداث نمود. آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی روند.

روایت سنگرسازان ۲، عیسی سلمانی لطف آبادی

کله قندی: ارتفاع کله قندی در شمال دشت استان ایلام قرار دارد که در عملیات والفجر ۳، ازاد گردید.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

درس پنجم

دماوندیه

۱- ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

قلمرو زبانی :

دیو سپید : آخرین مرحله از هفت خوان رستم (مرحله ۱: رخس ، شیر را می کشد ۲- غلبه تشنگی بسیار بر رستم و رفع تشنگی ۳- رستم، اژدها را می کشد. ۴- کشته شدن زن جادوگر به دست رستم ۵- گرفتاری اولاد دیو به دست رستم ۶- جنگ با ارژنگ دیو ۷- دیو سپید به دست رستم کشته می شود.) پای در بند : گرفتار / گنبد : عمارت مدور

قلمرو ادبی:

تشخیص: ای دیو سپید ، ای گنبد گیتی ، ای دماوند (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب قرار بگیرد، تشخیص است)
کنایه : پای در بند بودن کنایه از « زندانی بودن » / استعاره : دیو سپید ، گنبد گیتی (گیتی مانند عمارتی است که گنبد دارد)
تلمیح : به جنگ رستم با دیو سپید. / اغراق : دماوند گنبد گیتی باشد (اغراق در بلند بودن)

قلمرو فکری :

ای دماوند که همانند دیو سفید گرفتار هستی و همانند بام جهان بلندی.

۲- از سیم به سر یکی کله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

قلمرو زبانی :

سیم : نقره / کله خود: کلاه جنگی / آهن : سنگ ها و صخره ها / میان : کمرکش ، وسط /

قلمرو ادبی:

استعاره : سیم (برف ها مانند نقره سفید هستند) ، کمر بند آهنی : سنگ ها و صخره های تیره رنگ میان کوه / تشبیه : سیم مانند کلاه خود است. / تناسب: سر، کلاه خود - سیم ، آهن - میان ، کمر بند / ایهام: میان الف) کمر ب) میان کوه
قلمرو فکری :

برف بر قله ات همانند کلاه جنگی مرد جنگجو نشسته است. سنگ ها و صخره ها همانند کمر بندی آهنینی هستند که به کمر بسته ای

۳- تا چشم بشر نبیند روی بنهفته به ابر، چهره دل بند

قلمرو زبانی :

تا : به دلیل این که ، حرف ربط / ت : مضاف الیه (روی تو) / بنهفته : ماضی نقلی « بنهفته ای » / دل بند : زیبا ، دلربا

قلمرو ادبی:

حسن تعلیل : دلیل بلندی کوه دماوند را این می داند که چشم بشر چهره او را نبیند. / تناسب: چشم ، چهر ، روی

قلمرو فکری :

به دلیل این که انسان ها چهره دلربای تو را نبینند چهره زیبای خود را در میان ابرها پنهان کرده ای

۴- تا واره‌ی از دم ستوران وین مردم نخ دیو مانند

قلمرو زبانی :

واره‌ی : رها بشوی / دم : سخن / ستوران: چهارپایان / نخس : شوم ، نامبارک / دیو مانند: مانند دیو /

قلمرو ادبی:

مجاز : دم / استعاره : ستوران (انسان های نادان مانند ستور هستند) / تشبیه : مردم مانند دیو شوم هستند. / ایهام : دم (الف) سخن و بانگ ب) کنار و پهلو

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو فکری :

برای این که از هم صحبتی با انسان های حیوان صفت و مردم دیو مانند رها شوی...

۵- با شیر پهرت پیمان با اختر سعد کرده پیوند

قلمرو زبانی :

سپهر : آسمان / شیر سپهر : خورشید / اختر سعد : ستاره نیک ، سیاره مشتری ، سعد اکبر است / اختر نحس : سیاره « زحل » است

قلمرو ادبی:

تشخیص : با خورشید پیمان ببندد / کنایه : پیمان بستن ، پیوند کردن / اغراق : با خورشید پیمان بستن و با سیاره مشتری پیوند بستن / حسن تعلیل /

قلمرو فکری :

با خورشید عهد و پیمان دوستی بسته ای و با سیاره مشتری آشنایی برقرار کرده ای.

۶- چون کشت زمین ز جور گردون سرد و سیم و نموش و آوند

قلمرو زبانی :

چون : وقتی / جور : ظلم و ستم / گردون : آسمان / آوند : آنگ ، آویزان ، آویخته

قلمرو ادبی:

تشخیص: آسمان به زمین ستم بکند. / تضاد : زمین و گردون

قلمرو فکری :

وقتی زمین از ظلم و ستم آسمان این گونه سرد و سیاه ساکت و معلق شد...

۷- بنواخت ز خشم بر فلک مشت آن مژگونی تو ای دماوند

قلمرو زبانی :

بنواخت : زد / فلک : آسمان /

قلمرو ادبی:

تشخیص : زمین از روی خشم مشت بنوازد ، ای دماوند / تبیه: دماوند مانند مشت است / تناسب: بنواخت ، مشت / مجاز : زمین مجاز از « مردم » است

قلمرو فکری :

زمین از شدت خشم مشت به سوی آسمان کوبید، ای کوه دماوند آن مشت تو هستی.

۸- تو مشت دشت روزگاری از گردش قرن با پس افکنند

قلمرو زبانی :

مشت درشت : مشت گره کرده / پس افکنند : پس افکنده ، میراث /

قلمرو ادبی:

تشبیه : تو مانند مشت هستی / تشخیص: روزگار مشت گره کرده داشته باشد / مجاز : روزگار مجاز از « مردم روزگار »

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند تو مشت گره کرده روزگار هستی که میراث قرن های گذشته است

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۹- ای مشت زمین بر آسمان شو بر وی نواز ضربتی چند

قلمرو زبانی :

شو : برو / ضربتی چند : چند ضربه « چند: صفت مبهم» / وی : آسمان

قلمرو ادبی:

تشخیص : ای مشت زمین

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند به سوی آسمان برو و چند ضربه ی سخت بر آسمان بزن (چون بر زمین ستم کرده است)

۱۰- نی نی تو نه مشت روزگاری ای کوه نی ام ز گفته خرنند

قلمرو زبانی :

نی نی : نه نه « قید » / نی ام : نیستم

قلمرو ادبی:

تشخیص : ای کوه

قلمرو فکری :

نه نه ، تو مشت روزگار نیستی، از این سخن خود راضی نیستم.

۱۱- تو قلب فسرده زمینی از درد، ورم نموده یک چند

قلمرو زبانی :

فسرده : یخ زده ، منجمد / ورم : برآمده / یک چند : مدتی

قلمرو ادبی:

تشبیه : تو مانند قلب هستی / تشخیص : زمین قلب داشته باشد / ایهام : فسرده : الف) یخ زده ب) افسرده / مجاز : زمین مجاز از «

مردم زمین « / استعاره : ورم استعاره از برآمدگی /

قلمرو فکری :

ای دماوند تو قلب یخ زده مردم زمین هستی که از شدت درد ، برجسته شده ای.

۱۲- تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماذ کردند

قلمرو زبانی :

تا : به دلیل آن که / کافور: نوعی عطر سفید رنگ / ضماذ : مرهم ، دارو که بر جراحت نهند . ضماذ کردن : بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن /

قلمرو ادبی:

استعاره : کافور (برف ها مانند کافور هستند) ورم : استعاره از برآمدگی کوه / حسن تعلیل /

قلمرو فکری :

برای این که درد و ورم تو از بین برود ، مرهمی از کافور بر روی آن گذاشته اند.

۱۳- شو منفر ای دل نازد وان آتش خود نهفته مند

قلمرو زبانی :

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

منفجر شو : قیام کن / آتش : خشم

قلمرو ادبی:

تشخیص: ای دل زمانه ، زمانه دل داشته باشد. / استعاره : آتش (خشم مانند آتش است) / مجاز : زمانه مجاز از مردم زمانه /

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند، قیام کن و آن آتش خشم درون خود پنهان نکن.

۱۴- حاش نشین ، سخن همی گوی افسرده مباش ، خوش همی خند

قلمرو ادبی:

تشخیص : سخن گفتن و خندیدن کوه

قلمرو فکری :

ساکت نباش و اعتراض کن، غمگین مباش و شادمان باش.

۱۵- پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان ، شو یکی پند

قلمرو زبانی :

سوخته جان : شاعر جان سوخته /

قلمرو ادبی:

استعاره : آتش

قلمرو فکری :

آتش خشم خود را پنهان نکن ، از این شاعر دل سوخته ، پندی بشنو.

۱۶- گر آتش دل نهفته داری سوزد جانت ، به جانت سوگند

قلمرو زبانی :

آتش دل : خشم و اعتراض / داری : مضارع التزامی / سوزد : مضارع اخباری « می سوزاند » / ت: مضاف الیه / فعل به قرینه معنوی

حذف شده است : به جانت سوگند می خورم ...

قلمرو ادبی:

کنایه : جانت می سوزد « نابود می شوی » استعاره : آتش استعاره از خشم /

قلمرو فکری :

اگر آتش خشم خود را پنهان نگه داری ، به جانت سوگند می خورم که نابود خواهی شد.

۱۷- ای مادر سر سپید ، بشنو این پند سیاه بخت فرزند

قلمرو زبانی :

سر سپید: برف های قلّه کوه / سیاه بخت فرزند : فرزند بخت سیاه « شاعر خود را فرزند بخت سیاه دماوند می داند » /

قلمرو ادبی:

استعاره : مادر (کوه دماوند مانند مادر است) / مجاز : سر مجاز از « مو » / سر سپید : استعاره از برف / سیاه بخت : کنایه از بدبخت /

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند، پند این فرزند سیاه بخت را بشنو.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

۱۸- برکش ز سر این سپید مہجر / بنشین بر کیکی کبود اورند

قلمرو زبانی :

برکش : بردار / معجز : روسری ، سر پوش / اورند : اورنگ ، تخت ، سریر /

قلمرو ادبی :

استعاره : سپید معجز « برف » / معجز از سر کشیدن : کنایه از ترک درمانگی و سستی / مجاز : « اورند » مجاز از شکوه و شوکت /
بر اورند نشستن : کنایه از به دست گرفتن قدرت /

قلمرو فکری :

آن روسری سفید خود را از سرت بردار (قیام کن) و بر تخت فرمانروایی بنشین.

۱۹- بگرای جو اژدهای گرزہ / بخروش جو شرزہ شیر ارغند

قلمرو زبانی :

بگرای : فعل امر از مصدر گراییدن : حمله کن ، آهنگ کن / گرزہ : ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک / شرزہ : خشمگین و خطرناک /
شرزہ شیر : ترکیب وصفی مقلوب / ارغند : خشمگین و قهرآلود ، دلیر (« صفت » « شیر » است /

قلمرو ادبی :

تشبیه : تو مانند اژدها حمله کن / چون شیر بخروش / جناس : گرزہ ، شرزہ

قلمرو فکری :

حمله کن همانند اژدهایی زهر آلوده و همچون شیری خشمگین بخروش (دعوت به مبارزه با استبداد حاکم)

۲۰- بگسلن ز پی این اساس تزویر / بگسل ز هم این ثراد و پیوند

قلمرو زبانی :

تزویر : ریا ، دورویی / بگسل : پره کن ، جدا کن /

قلمرو ادبی :

استعاره : تزویر مانند بنایی است که پایه و اساس دارد / کنایه : از پی افکندن : نابودی

قلمرو فکری :

این بنای دو رویی را از بیخ و بُن برکن (حکومت شاهنشاهی) و این نسل و تبار را ویران کن.

۲۱- برکن ز بن این بنا که باید / از ریشہ ، بنای ظلم برکنند

قلمرو زبانی :

برکن : نابود کن

قلمرو ادبی :

استعاره : بنا (حکومت شاهنشاهی مانند بنا است) / تشبیه : بنای ظلم (ظلم مانند بنایی است) / کنایه : از بن برکنند

قلمرو فکری :

این حکومت ستم شاهنشاهی را ویران کن چرا که بنای ظلم و ستم باید نابود شود.

۲۲- زین بی خردان ستم بتان / داد دل مردم خردمند

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو زبانی :

بی خردان : افراد بی خرد / سِفله : پست و فرومایه / داد: حق و عدالت

قلمرو فکری :

حق مردمان خردمند ستم دیده را از این ستمگران بی خرد بگیر (نابودشان کن)

محمد تقی بهار

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

سَریر مُلک عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد ظهیرالدین فاریابی اورند

دردناک است که در دام شغال افتد شیر یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم شهریار سله

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمّیت املائی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

بی خردان سله- این اساس- مردم نخس- قلب فروده

۳- در بیت های زیر، ترکیب های اضافی را مشخص کنید:

الف) تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن ها پس افکند

ب) زین بی خردان سفله بستان داد دل مردم خردمند

مشت روزگار- گردش قرن ها- داد دل- دل مردم

قلمرو ادبی :

۱- در کدام بیت آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید. میت های سوم پنجم- هفتم

۲- در بیت های زیر، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

الف) از سیم یکی کله خُود ز آهن به میان یکی کمر بند سیم: برف / آهن: سنگ ها و صخره ها

و خند ای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

ب) پنهان مکن آتش درون را / زین سوخته جان شنو یکی پند / آتش: خشم

۳- شعر های «دماوندیه» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید. شعر «دماوندیه» در قالب قصیده سروده شده است و شعر «مست و هشیار» در

قالب طعنه.

قلمرو فکری :

۱- محمد تقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان ، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است ؛ با توجه به این نکته ، به پرسش های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته جان» چیست ؟ دماوند: جامعه و سرزمین ایران است / سوخته جان: خود شاعر

ب) چرا شاعر خطاب به « دماوند » چنین می گوید « تو قلب فسرده زمینی / از درد، ورم نموده یک چند » ؟ تو قلب نگین ایران زمین، مستی که

از غم و غصه این مردم، ورم کرده ای

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

بفکن ز پی این اساس تزویر / بگسل ز هم این نژاد و پیوند

۳- مفهوم مشترک سروده های زیر را بنویسید:

الف) شو منفجر ای دل زمانه / وان آتش خود نهفته میسند / بهار
ب) دلا خموشی چرا ؟ / چو خم نجوشی چرا ؟ / برون شد از پرده راز ، تو پرده پوشی چرا ؟ / عارف قزوینی

قیام کن و سکوت را کنار گذاشتن

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

جاسوسی که الاغ بود!

روان خوانی

می گویم: « حاجی! شاهر چه دستور بد میدید منت. الان بگو چاه بکنم؛ بگو از دیوار راست بالا روم؛ بگو بادست هایم برایت خاکریز بنرم؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادر نرم
زنک نرم؛ تام این کاره شنی است آتابه من نکو که با این پانزده تائینی که بر ایمان مانده، دشت به این بزرگی را من گذاری کنم؛ بچی نباشه واسه من گذاری این منطقه دو
هزار تائین لازم داریم. دشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکر تم! ».

قلمرو زبانی:

پانزده تائین: « تا » ممیز است /

قلمرو ادبی:

به دیده منت: کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن / از دیوار راست بالا رفتن: کنایه از کار دشواری را انجام دادن /

حاجی از حرف هایم خنده اش می گیرد آتابه زور سعی می کند جلوی خنده اش را بگیرد. می گوید:

حاج احمد آقا! پسر گل کلاب! دشمن عن قریب است که تویی این دشت وسیع عملیات کند. تو کلت به خدا باشد چه بسا همین پانزده تائین هم بر ایمان کاری افتاد. خدا را چه
دیدید برادر من؟ از قدیم گفته اند کاجی به از بچی! شما، همین پانزده تائین را مقابل دشمن کار بگذارید خداوند کریم است.
نمی دانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از حالان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی نمی توانم بنرم اما این کاری که از ما می خواهد، دست مثل این است که
بخوایم بایک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم.

قلمرو زبانی:

عن قریب: به زودی / عامل تخریب: گروهی که وظیفه خنثی کردن مین را به عهده داشتند.

قلمرو ادبی:

کاجی به از هیچی: در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از هیچی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی، کم هر چیز بهتر
از نبود آن است. / یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم: کنایه از کار غیر ممکن کردن
حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می گویم:

- هر چه شما بفرمایید حاجی، اما خدا و کیلی مارا که سرکار گذاشته ای؟ بالا غیر تا اگر می خواهی مارا به دنبال نخود سیاه و این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم از صبح
تا شب تویی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلونج به جای مین کاری گذارم!

سرکار گذاشتن: کنایه از به سخره گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل / بالا غیر تا: از روی غیرت و تعصب (اصطلاح است) / به دنبال
نخود سیاه فرستادن: کنایه از فرستادن دنبال کاری که طول بکشد / کار می گذارم: کنایه از عملی می کنم /

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

حاجی جلومی آید. پشانی ام رامی بوسد. دست هایم را توی دشتش می گیردمی گوید: «مؤمن خدا! ماکه باشیم که شمارا سرکار بگذرم. ما پانزده تان دارم و مرا این هم نذاریم و راه چاره ای هم فعلاً نداریم. باید به مکلیمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله ای که شده این مین ها را توی دشت، روبه روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است. بروید و مفضل نکنید.»

بایسکه ترم از این کار بی نتیجه سرد نمی آورم اما فرمان حاجی بر ایمنی نیست. چاره ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم. دو ستم احمد رضا را صد می زخم و با جراره او می گویم. تصمیم می گیریم برویم سو سکر دو الانی پیدا کنیم و مین ها را بارالغ کنیم و بزخم به دشت؛ روبه روی مواضع عراقی ها.

بدل: احمد رضا

اولین خرا که می بینیم، تصمیم به خریدش می گیریم. احمد رضا نزل می زند به پشمان خروا مکاری که صد سال است اللغ شناس بوده باشد؛ آرام در گوشم می گوید: - احمد این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش است. من می دانم که کار دستان می دهد از چشانش شرارت و حیله گری می بارد! احمد رضا چنان جدی حرف می زند که نزدیک است باورم شود؛ می گویم: - مرد حسابی! خر، خراست دیگر. ماکه نیامده ایم خرید و فروش خر کنیم.

قلمرو زبانی:

ژل: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن. / چموش: اسب و خر لگد زن / شرارت: بدی

قلمرو ادبی:

از چشمانش شرارت و حیله گری می بارد: شرور و حیله باز است / استعاره مکنیه: شرارت مانند بارانی است که می بارد

مین ها را که کاشتیم، خرا می آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می فروشیم. نکلند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟!

احمد رضا اخلاقی همین طوری است. خنده دارترین چیزها را آن قدر جدی می گوید که آدم نمی داند باور کند یا نه!

خر هنوز اول کاری چموشی می کند و هر چه افارش را می کشیم، جلومی آید اما بالاخره بعد از ساعتی مین ها را بار خرمی کنیم و راه دشت را در پیش می گیریم.

خر سلانه سلانه راه می آید و گاهی می ایستد و این سو و آن سو را بومی کشد و حلف و خاری را پوزه می زند و دوباره راه می افتد.

سلانه سلانه: آرام آرام کنایه از «بی حال و آویزان» است که از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده است. / پوزه: دهان حیوان

نزدیک تر که می شویم، اوضاع خطرناک می شود. احمد رضا افشار خرا به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلومی کشد. کم کم به محلی که باید مین ها را روی زمین بکاریم،

می رسیم. هفت تا مین یک طرف خروشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرده ایم.

احمد رضای گوید: «بهتر است خرا روی زمین بنشانیم»

اما خر، خری نیست که باین آسانی با حرف ما را گوش کند و مثل بچه خرو روی زمین بنشیند!

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رضا اول به شوخی دهانش را داخل کوش خرمی کند و آرام می گوید:

- خرجان! بفرما. نشین. این بجوری خیلی تابلو هستی!

اما خرج، احمار که کسی تویی کوشش رفت باشد، مدام آن را تمکون می دهد و به سرو صورت احمد رضای گوید.

افسار: ریسمانی که به وسیله آن چهارپا را می بندند، لگام. / مثل بچه خر روی زمین بنشیند / خیلی تابلو هستی : در دید هستی ، آشکار هستی /

دو نفری سعی می کنیم خراج را طور که هست روی زمین نشانیم. اما خرج زور است و نمی نشیند. احمد رضای گوید: «این خرج، زبان آدمیزاد حالیش نیست. از اول هم گفتیم یک خرج زبان فهم بخیریم، گفتی همین خوب است!»

می گویم: «ای بابا. این قدر خرج نکن. ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم که دیده می شدیم. بیا کمک کن مین کار کار بگذاریم و برویم.» همین که می خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خرج سرش را بالای می کرد و با صدای بلند شروع به عرعر می کند.

این جای کار را دیگر نخوانده بودیم. دلم می خواهد دهان خرج را با بخت دست هایم بگیرم و خنک اش کنم. ای لعنت بردانی که بی موقع باز شود.

زبان آدمیزاد حالیش نیست : کنایه از زبان نفهم / این جای کار را دیگر نخوانده بودیم : کنایه از پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص / دهانی که بی موقع باز شود: کنایه از در جایی که نباید حرف زد ، حرف زده بشود.

از اول تا آخر آوازش ده ثانیه طول می کشد. دل توی دلمان نیست. الان است که لوبرویم و دشمن متوجه ما بشود.

آواز الیغ که تمام می شود، دوباره آواز دیگری را شروع می کند.

احمد رضای گوید: «گفتم این جاسوس دشمن است؟!»

و با خشم چنان با لگد به پشت خرمی زد که خراج آوازش را نیمه کاهه را می کند و جفتک می اندازد و چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می دود.

- این چه کاری بود؟ چرا خراج را فراری دادی؟

احمد رضای گوید: «بگذار بروم که شود خرنهم! حالا باید خودمان هم برویم. الان است که لوبرویم. چنان زدم که دیگر هوس نکند بی موقع آواز بخواند»

چاره ای نیست. برخلاف مسیر خرمی دوم و خودمان را از منطقه دور می کنیم.

به داخل مواضع خودمان که می ریم، نمی دانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم حریف یک الیغ شدیم؟

قلمرو :

دل توی دلمان نیست : کنایه از شادمانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند / جفتک : چهار پای با هر دو پا از عقب لگد بزند. / لوبرویم : شناسایی بشویم / مواضع : موضع ، جایگاه ، مکان

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

حاجی خودش به استقبال مامی آید؛ بادیدن چهره های عرق کرده و سرهای پامین افتاده مان مثل این که ماجراراحدس زده باشد، می گوید:

- به به! دو تا پهلوان، احمد! حذر زود برکشید؟ بالاخره کار خودتان را کردید؟!

این جمله آخر را طوری می گوید که یک محطه کمان می کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ماطنه می زند اما حاجی اهل این حرفها نیست. می نشینم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش موبه م توضیح می دهم. حاجی می خندد و بعد می گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!»

نمی خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمد رضامی کنم و می گویم: «به نظر من این لگد آخری که احمد رضا خان به اللغ زد، اضافی بود!»

موبه مو: بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن / کوتاهی نکردید: سستی نکردید / شاخص: «خان» در گروه اسمی «احمد رضا خان»

روزهای سخت ما خیلی زود می رسد. مین هایی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی دشمن مین گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت تر بود.

تمام نیروها منظر حله دشمن، مستنداتی که روز، دو روز، سه روز می گذرد و خبری نمی شود.

بچه های شناسایی، همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده اند تا اطلاعاتی از او بگیرند.

اسیر حرف های عجیبی می زند:

- عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما بعد از بررسی های زیاد به این نتیجه رسیده اند که با وجود خزان مینی که ایرانی ها توی دشت کار گذاشته اند، تلعنات سنگینی نخواهیم داد!

- خزان مین؟ شما از کجا فهمیدید؟

اسیر یعنی بنجد کتایه آمیزی می زند و می گوید: «خیال کردید ما اللغ، ستمیم؟ ما آن اللغی را که بار مین رویش بود، کرقیم... همه ما از تعجب سلخ در آوردیم. آن قدر مین اضافه

آوردید که بار اللغ کردید که به عقب بفرستید تا خبر نداشتید که اللغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، همه چیز را لو داد!»

همه به هم زل زدیم و در میان هست و حیرت اسیر دشمن، همراه با حاجی با صدای بلندی از ته دل خندیدیم....

قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

بچه های شناسایی: از اصطلاحات نظامی است که کارشان شناسایی مقر و ادوات و در کل امکانات دشمن است / بعثی: منسوب به

حزب «بعث» / از تعجب شاخ در آوردن: تعجب و شگفت زدگی فراوان /

درک و دریافت:

۱- درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهید. داستان به شیوه طنز بیان شده است این را می توان از گفت و گوهای میان افراد متوجه شد.

۲- درباره فضا و حس و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید. فضای داستان صمیمی است و عاطفی و طنز حاکم بر این فضا صمیمیت را افزوده است

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

درس ششم

نی نامه

۱- بشو این نی چون شکایت می کند از جدایی ها حکایت می کند

قلمرو زبانی:

چون: آن گاه که، زمانی که / جدایی: جدایی انسان از عالم معنا / حکایت، شکایت: مفعول

قلمرو ادبی:

استعاره: «نی» استعاره از مولانا یا انسان آگاه و آشنا با عالم معنا. / جناس: حکایت، شکایت

قلمرو فکری:

به صدای نی آن گاه که حکایت می کند گوش بده. نی از جدایی های ما از عالم حقیقت حکایت می کند.

۲- کز نیستان تا سرا بریده اند در نفیسم مرد و زن نالیده اند

قلمرو زبانی:

نیستان: عالم معنا / تا: از لحظه ای که / نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند / بریده اند، نالیده اند: ماضی نقلی

قلمرو ادبی:

استعاره: نیستان. / مجاز: «مرد و زن» مجاز از همه هستی یا همه انسان ها.

قلمرو فکری:

نی می گوید: از آن روزی که مرا از عالم معنا جدا کرده اند، همه مردم از فریاد و زاری من نالان و گریان هستند.

۳- سینه خواهم شرمه شرمه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

قلمرو زبانی:

سینه: انسان سینه سوخته و درد عشق کشیده و جدایی دیده / شرحه شرحه: پاره پاره «شرحه: گوشتی که از درازا بریده باشند»

شرح: باز کردن، توضیح دادن / فراق: دوری / اشتیاق: میل قلب به دیدار محبوب؛ در این مصراع، کشش روح انسان خداجو در راه

شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی

قلمرو ادبی:

مجاز: «سینه» مجاز از انسان آگاه و عاشق، سینه سوخته /

قلمرو فکری:

برای بیان درد اشتیاق، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده باشد و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد

۴- هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

قلمرو زبانی:

کاو: که او / وصل: رسیدن / روزگار: دوتلفظی (روزگار، روزگار)

قلمرو ادبی:

تضاد: دور، وصل / جناس: اصل، وصل / تلمیح: کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ

قلمرو فکری:

هر کسی از اصل خود (بازگشت به سوی خدا) دور و جدا مانده باشد سرانجام به اصل و مبدأ خود باز می گردد.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۵- من به هر جمعیتی نالان شدم / بخت بد حالان و خوش حالان شدم

قلمرو زبانی:

نالان: بن مضارع « نال » + علامت صفت فاعلی « ان » / جفت: همدم / بد حالان: کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق ، گُند است / خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر و سلوک به سوی حق شادمان هستند

قلمرو ادبی:

مجاز: « خوش حالان و بد حالان » مجاز از همه مردم

قلمرو فکری:

من با همه مردم خواه آنان که در سیر و سلوک خود موفق بوده اند و خواه آنان که نا موفق بوده اند ، ناله خود را سر داده ام و راز دل خویش را در این ناله ها باز گفته ام.

۶- هر کسی از ظن خود شیدار من / از درون من نخبست اسرار من

قلمرو زبانی:

ظن: گمان ، پندار / اسرار: رازها

قلمرو ادبی:

جناس: من ، ظن / تمثیل.

قلمرو فکری:

هر کسی در حد فهم خود ، با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا در نیافت.

۷- سر من از ناله من دور نیست / یک چشم و گوش را آن نور نیست

قلمرو زبانی:

ناله: بن مضارع + ه /

قلمرو ادبی:

جناس: دور ، نور / مجاز: « چشم و گوش » مجاز از کل حواس / استعاره: نور استعاره از معرفت و بصیرت /

قلمرو فکری:

اسرار من در ناله های نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را در یابد.

۸- تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / یک کس را دید جان دستور نیست

قلمرو زبانی:

مستور: پوشیده ، پنهان / دید: دیدن « مصدر مرخم » / دستور: اجازه / را: حرف اضافه به معنی « برای » /

قلمرو ادبی:

تکرار: جان / عکس: تن ز جان و جان ز تن /

قلمرو فکری:

گر چه جان ، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است

و خند ای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۹- آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد، نیست باد

قلمرو زبانی:

بانگ: فریاد / نای: نی / نیست باد: جریان هوا نیست / نیست باد: نابود باد « بشود » (فعل دعایی) /

قلمرو ادبی:

تشبیه: این بانگ نی آتش است / استعاره: « نی » استعاره از « عشق » است / استعاره: « آتش » در مصراع دوم استعاره از « عشق » / جناس همسان (تام) : نیست باد ، نیست باد

قلمرو فکری:

نالۀ نی فقط دمیدن نفس و باد در آن نیست بلکه آتش هجران و شوق وصال عامل این صدا است و هر کسی از این عشق و شوق بیگانه است باید نابود شود.

۱۰- آتش عشق است کاندزنی فتاد / جوشش عشق است کاندزنی فتاد

قلمرو زبانی:

کاندر: که اندر « در » / فتاد: افتاد

قلمرو ادبی:

تشبیه: آتش عشق « عشق مانند آتش است » / استعاره: « جوشش عشق » عشق مانند آبی است که می جوشد / جناس: می، نی / حسن تعلیل: دلیل جوشیدن می را جوشش عشق بیان می کند.

قلمرو فکری:

عامل نالۀ نی و به جوش آمدن و صاف شدن می، وجود عشق است.

۱۱- نی، حریف هر که از یاری برید / پرده هایش پرده های ما دید

قلمرو زبانی:

حریف: همدم، هم صحبت / هر که: هر انسان عاشق / یار: معشوق / برید: جدا شد / پرده: « در مصراع اول » نغمه، نوا. و در مصراع دوم « حجاب و ستر » / پرده دریدن: راز را آشکار کردن. / ما: عاشقان

قلمرو ادبی:

تشخیص: نی همدم کسی باشد / کنایه: « پرده دریدن » کنایه از رسوا کردن. / جناس همسان « تام »: پرده، پرده / جناس: برید و درید

قلمرو فکری:

نی با کسانی که از محبوب خود جدا مانده اند همراه و همدم است و نوا های آن سبب فاش شدن راز های عاشقان می گردد

۱۲- همسجونی زهری و تریاتی که دید؟ / همسجونی دمساز و مشتاتی که دید؟

قلمرو زبانی:

تریاق: پادزهر، ضد زهر / دمساز: مونس، همراز، درد آشنا

قلمرو ادبی:

پارادوکس « تناقض »: اینکه نی هم زهر باشد و هم پادزهر / تضاد: زهر و تریاق / تشبیه: همچون نی

قلمرو فکری:

نی هم زهر است و هم پاد زهر. در عین درد آفرینی، درمان بخش نیز هست. (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد)

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۱۳- نی حدیث راه پر خون می کند / قصه های عشق مجنون می کند

قلمرو زبانی:

حدیث: سخن / راه پر خون: راه عشق /

قلمرو ادبی:

تشخیص: نی سخن بگوید / استعاره: «راه پر خون» استعاره از عشق «عشق مانند راهی پراز خون است» / تلمیح: داستان لیلی و مجنون

قلمرو فکری:

نی، داستان راه خونین عشق را بیان می کند و از قصه های عشق عاشقانی چون مجنون سخن به میان می آورد

۱۴- محرم این هوش جز بی هوش نیست / مرزبان را مشتری جز گوش نیست

قلمرو زبانی:

محرم: راز دار، معتمد، همدم / هوش: عشق / بی هوش: عاشق / مر: از حروف تأکید است که در متن های قدیمی همراه «را» می

آید. / را: فک اضافه «مشتری زبان» (هر گاه «را» میان مضاف و مضاف الیه بیاید؛ فک اضافه است)

قلمرو ادبی:

پارادوکس «تناقض»: بی هوش محرم هوش باشد / مجاز: «زبان» مجاز از سخن

تشخیص: گوش مشتری زبان باشد / اسلوب معادله: مصراع دوم مثالی برای مصراع اول است.

قلمرو فکری:

حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند؛ تنها عاشق (بی هوش) محرم است، همان گونه که «گوش» برای ادراک سخنان زبان،

ابزاری مناسب است

۱۵- در غم ما روزها بی گاه شد / روزها با سوزها همراه شد

قلمرو زبانی:

بی گاه شدن: روزهای زندگی سپری شد، بی وقت، به پایان رسیدن (هنگام غروب) /

قلمرو ادبی:

جناس: روز، سوز / کنایه: «روزها بی گاه شد» کنایه از «سپری شدن روزهای زندگی»

قلمرو فکری:

روزها و ایام عمر من با سوز و گداز در غم محبوب به شب رسید و به سر آمد

۱۶- روزها گرفت، گو، رو، باک نیست / تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

قلمرو زبانی:

بیت هفت جمله دارد روزها گرفت، گو، رو، باک نیست، تو بمان، ای آنکه، جز تو پاک نیست / تو: معشوق، خدا /

قلمرو ادبی:

تشخیص: به روزها بگو / جناس: پاک، باک / تضاد: رو، بمان

قلمرو فکری:

اگر روزهای عمرم سپری شد اهمیتی ندارد، تنها تو با من بمان چرا که تو (معشوق، خدا) برای من مهم هستی نه چیزی دیگر

و خدا اینی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۱۷- هر که بزماهی، ز آبخش سیر شد / هر که بی روزی است، روزش دیر شد

قلمرو زبانی:

بی روزی: بی نوا، درویش / سیر شدن: بی میل شدن / روزش دیر شد: خسته شد

قلمرو ادبی:

استعاره: « ماهی » استعاره از عاشق / آب: استعاره از عشق و معرفت الهی / جناس: سیر، دیر

کنایه: « روزش دیر شد » کنایه از « خسته شدن »

قلمرو فکری:

تنها ماهی دریای حق (عشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، ملول و خسته می شود. (روزگارش تباه و بیهوده می شود)

۱۸- در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید، والسلام

قلمرو زبانی:

پخته: انسان عاشق و واصل (نقش مضاف الیه) / خام: انسان بی تجربه در راه عشق (مضاف الیه)

قلمرو ادبی:

تضاد: پخته، خام

قلمرو فکری:

آن که راه عشق نسپرده است، از حال عارف واصل بی خبر است. بنابراین بیش از این سخن را ادامه نمی دهد و آن را تمام می کند. مثنوی معنوی، مولوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه « دستور » را در بیت های زیر مشخص کنید:

الف) چه نیکو گفت با جمشید دستور که با نادان نه شیون باد و نه سور / اسعد گرگانی وزیر

ب) گر ایدون که دستور باشد کنون / بگویم سخن پیشت ای رهنمون / فردوسی فرمان، اجازه

۲- با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می توان «دیر شدن» و «بیگاه شدن» را معادل معنایی یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

مکر او معکوس و او سر زیر شد / روزگارش برد و روزش دیر شد / دیر شدن: گذشتن زمان، فوت شدن

بیگاه شد بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد / خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد

بیگاه شدن: روز به آخر شدن، وقت تمام شدن، به پایان رسیدن روز، شب شدن

۳- نقش دستوری گروه های اسمی مشخص شده در بیت زیر را بنویسید:

هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من

مفعول

مسند

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قلمرو ادبی:

۱- بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه «جناس تام (همسان)» بررسی کنید.
الف) آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

مصراع اول: «نیست باد» یعنی «جریان هوایست» مصراع دوم: «نیست باد» یعنی «نابود شود»

ب) نی، حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های ما درید

پرده» اول یعنی نوا و آهنگ «پرده» دوم یعنی «سر، حجاب»

۲- به بیت زیر توجه کنید:

مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد صائب تبریزی

در این بیت، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه ای که می توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع از تباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» می گویند.
توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه ای که یکی از طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

| | | |
|------------------------------------|-------------------------------------|-------------|
| عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را | دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را | زینب النسا |
| شانه می آید به کار زلف در آشفستگی | آشنایان را در ایام پریشانی بپرس | سلیم تهرانی |
| عشق بر یک فرش بنشانند گدا و شاه را | سیل، یکسان می کند پست و بلند راه را | غنی کشمیری |

در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید. **بیت ۱۴، چون مصراع دوم یک مثال صینی است برای**

مصراع اول که یک موضوع ذهنی را بیان می کند.

قلمرو فکری:

۱- مقصود مولوی، از «نی» و «نیستان» چیست؟ **نی: مولوی، انسان آگاه و عارف نیتان: بخوار خداوندی**

۲- کدام بیت، بی این سخن مشهور: «کل شیء یرجع الی اصله» (هر چیزی سرانجام به اصل خود باز میگردد) اشاره دارد؟ **بیت چهارم**

۳- حافظ، در هریک از بیت های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟ بیت های معادل این مفاهیم را از متن درس بیابید.

الف) در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

بی مکان کسی در طریق عشق به مبداء استی واقف اسرار نکشت؛ حرر حرومی براندانه اندیشه و دریافت خود از عشق و معرفت تصویری دارد. / بیت ششم.

ب) زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

اگر روزگار خرمن زندگانی مرا به آتش کشد، بگذار بسوزد که نزد من این حیات دوروزه از پرکاهی کن ارزش تر است. / بیت شانزدهم.

۴- هر یک از مفاهیم جدول زیر، از کدام بیت درس دریافت می شود؟

| مفهوم | شماره بیت |
|--|-----------|
| دشوار و پر خطر بودن راه عشق | ۱۳ |
| اشتیاق پایان ناپذیر عاشق | ۱۷ |
| نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق | ۱۲ |

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

سؤالات نهایی

۱. در بیت: «کز نیستان تا مرا بریده اند / از نفیرم مرد و زن نالیده اند.» مقصود از «نیستان» چیست؟
۲. با توجه به شعر زیر به سؤالات پاسخ دهید:
«هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / هر بی روزی است، روزش دیر شد»
در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید، والسلام»
- الف. منظور از «ماهی» چیست؟
ب. مصراع اول بیت دوم به چه معنا است؟
۳. با توجه به بیت «هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / هر بی روزی است، روزش دیر شد.» «بی روزی» و «دیر شدن روز» به ترتیب به چه معناست؟
۴. با توجه به ابیات زیر:
«آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد»
نی حریف هر که از یاری برید / پرده هایش پرده های ما درید»
الف) معنای «نیست باد» در مصراع اول و دوم را بنویسید. (ب) واژه ی «حریف» در بیت دوم به چه معنی به کار رفته است؟
۵. با توجه به شعر زیر به سؤالات پاسخ دهید:
هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم / جفت بدحالان و خوش حالان شدم.
- الف. منظور مولانا از «اصل خویش» چیست؟
ب. در بیت دوم منظور از «خوش حالان» چیست؟
۶. تفاوت معنایی «پرده» را در بیت «نی حریف هر که از یاری برید / پرده هایش پرده های ما درید» بیان کنید
- ۷- هر کسی از ظنّ خود شد یار من
- ۸- در غم ما روزها بیگانه شد / روزها با سوزها همراه شد.
- ۹- در نیابد حال پختخ هیچ خام.
- ۱۰- تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
- ۱۱- محرم این هوش جز بی هوش نیست

جواب ها:

۱. عالم معنا. ۲. الف. عاشق واقعی. ب. آن که راه عشق نسپرده، از حال عارف واصل بی خبر است. ۳. بی بهره از عشق. ملول و خسته شدن. ۴. الف. در مصراع اول: تنها نفس و دمیدن نیست. در مصراع دوم: نیست و نابود شود. ب. همدم. ۵. الف. بازگشت به سوی حق. ب. خوش حالان رهروان راه حق اند که از سیر به سوی حق شادمان اند. ۶. نغمه های نی. راز. ۷- هرکسی در حد فهم خود یار من شد. ۸- عاشق عمرش را با درد و غم عشق سپری می کند و روزها را با سوز دل به دل به پایان می برد. ۱۰- تن از جان آگاهی دارد و جان تن را درک می کند و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست ۱۱- حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند تنها عاشق (بی هوش) محرم است.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

آفتاب جمال حق

گنج حکمت

پادشاهی به درویشی گفت: «که مرا آن سخط که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، یاد کن»

گفت که: «چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد کنید؛ از تو چون یاد کنم؟! اما چون حق تعالی بنده ای را کزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی آنکه آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را بر آورد.»

فیه مافیہ ، مولوی

مرا آن لحظه یاد کن : « را » حرف اضافه است . به معنی « از » / تجلی : آشکار شدن ، جلوه کردن . نمودار شدن / قرب : نزدیکی ، متضاد « بعد » / حضرت : پیشگاه الهی / تاب : درخشش ، نور / بر من زند : بتابد / مرا از خود یاد کنید : از خود یاد نمی آید . « م » مضاف الیه است . / مستغرق : آنکه سخت سرگرم امری و مسءله ای است . در اصطلاح عرفانی ، اینکه عارف خویشتن خویش را فراموش نماید و محو جمال معشوق گردد و به هر چه نگردد او را ببیند و در حقیقت مبه مقام فنا دست یابد . / دامن کسی را گرفتن : متوسل شدن /

قلمرو ادبی:

آفتاب جمال : تشبیه « زیبایی همانند آفتابی است که می درخشد » /

مرکز مشاوره تحصیلی

علیرضا افشار

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

در حقیقت عشق

درس هفتم

« در حقیقت عشق » نام دیگر رساله « مونس العشاق » شیخ شهاب الدین سهروردی است. در مکتب سهروردی « عرفان » و « فلسفه » مکمل یکدیگرند و عشق بالاترین درجه محبت است. او عشق مجازی را وسیله ای برای رسیدن به عشق حقیقی می داند.

بدان که از جمله نام های حسن یکی « جمال » است و یکی « کمال ». و هر چه موجودند از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند. و هیچ کس نیستی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و در آن می کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن که مطلوب همه است، دشواری توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق، و عشق هر کسی را به خود راه نهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیدی، روی ننماید.

قلمرو زبانی:

حسن: در لغت یعنی زیبایی و نیکویی در اصطلاح تصوف یعنی « کمال ذات احدیت » / جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند / کمال: کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفت های خوب / هر چه موجودند: تمام موجودات / روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد. / جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی / طالب: خواهان / میل: علاقه / نیک اندیشه کنی: خوب بیندیشی / مطلوب: خواسته / وصول: رسیدن / الا: به جز / مأوا: مکان / روی ننماید: چهر نشان نمی دهد.

قلمرو ادبی:

تشخیص: عشق هر کسی را به خود راه نهد / به هر دیدی روی ننماید / تضاد: جسمانی و روحانی / مجاز: « دیده » مجاز از « انسان »

قلمرو فکری:

و هر چه موجودند از روحانی و جسمانی طالب کمال اند: همه موجودات در مسیر تکامل گام بر می دارند و می خواهند به تکامل خود درست یابند. این امر ذاتی است و در فطرت هر موجودی، « کمال جویی » است. / وصول به حسن ممکن نشود: الا به واسطه عشق: رسیدن به خدا ممکن نیست مگر به یاری عشق /

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد.

پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و به عالم عشق که بالای همه است، توان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان سازد.

فی حقیقه العشق، شهاب الدین سهروردی

قلمرو زبانی:

غایت: نهایت / آن را عشق خوانند: « عشق » مسند است / معرفت: شناخت / سیم: سوم /

قلمرو ادبی:

تشبیه: معرفت و محبت مانند دو پایه نردبان باشند. - عالم عشق

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، بزا و رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و بر رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهد کس جان نیت با جان بودن به عشق در سامان نیت

قلمرو زبانی :

کسی را مسلم شود: مقرب شود، مشخص شود. «را» حرف اضافه است / با خود نباشد: به فکر خود نباشد / ترک خود بکند: هواهای نفسانی را رها بکند / ایثار: دیگری را بر خود برگزیدن / رخت نهادن: اقامت کردن، ماندن / دیگری: شخص دیگر / سوزد: می سوزاند (از جمله افعالی است که گاهی با مفعول همراه است و گاهی بدون مفعول. در این عبارت نیاز به مفعول دارد) / قدم نهادن: وارد شدن / کس جان نیست: که جانش نیست / با جان بودن: به فکر جان بودن / در سامان نیست: در خور نیست، میسر نیست، امکان ندارد.

قلمرو ادبی:

تشبیه: عشق آتش است. / کنایه: رخت نهادن. / تشخیص: عشق جایی اقامت کند و رخت بنهد. / تشبیه: عشق به میدانی تشبیه شده است که در آن قدم می گذارند و وارد آن می شوند.

قلمرو فکری:

کسی می تواند در میدان عشق قدم بگذارد که به فکر خود مادی نباشد و تعلقات را ترک بکند. عشق مانند آتش است. هر جا که عشق اقامت کند هیچ موجودی دیگر نمی تواند وارد آن جا شود. عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا باشد جز خود به هیچ کس اجازه اقامت نمی دهد و به هر کجا که برسد آنجا را می سوزاند.

بیت: در راه عشق کسی می تواند قدم بگذارد که جانش را نادیده بگیرد؛ نمی توان هم با جان خود بود و هم عاشق بود.

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، ولد هر چه به واسطه آن به خدا رسد، فرض باشد نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگی کند؟!

حیات از عشق می شناسد و مات بی عشق می یابد.

قلمرو زبانی :

فرض: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است / لابد: ناچار / طالبان: طلب کنندگان، خواستاران / از بهر: برای، به این خاطر / چگونه زندگانی کند: امکان ندارد بتواند زندگی بکند. / ممات: مرگ، مُردن

قلمرو ادبی:

تشخیص: عشق انسان را به جایی برساند.

قلمرو فکری:

ای انسان عزیز، رسیدن به خدا واجب است و به ناچار نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است. عشق بنده را به خدا می رساند. پس عشق به این خاطر، واجب است. کار عاشقان آن است که فقط عشق را جويا باشند. وجود عاشق وابسته به عشق است. انسان عاشق هرگز نمی تواند بدون عشق زندگی کند.

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر از خود دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خود بین و پر کین باشد، و خود را می بود. عاشقی بی خودی و بی رای باشد.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

در عالم پیر، هر کجا بر نیایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی :

سودا: خیال، دیوانگی، معامله، اشتیاق، در اینجا به معنی «دیوانگی» است / زیرکی: هوشیاری، باهوش بودن / خود بین: کسی که فقط خود را می بیند / پرکین: پراز کینه / خودرایی: مغرور / بی خودی: بی هوشی، حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن / بی رای: بی توجه به رای خود / بادا: فعل دعایی است / برنا: جوان

قلمرو ادبی :

تضاد: پیر، برنا /

قلمرو فکری:

دیوانگی عشق از هوشیاری این جهان بیشتر می ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها، برتری می جوید. هر کسی که عاشق نیست خودبین و مغرور است. عاشق حقیقی کسی است که از خود رسته باشد و به معشوق رسیده باشد.
بیت: «در این دنیای کهن هر کجا که جوانی هست؛ الهی که همیشه عاشق باشد چرا که عشق بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید»

ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد اما آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش میند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خودنذاذ فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

این حدیث را گوش دار که مصطفی، صلی الله علیه و آله، گفت: «اذا احب الله عبداً عشقه و عشق علیه فقتل بعدی انت عاشقی و محبی، و انما عاشق ملک و محب ملک ان اردت اولم تر». گفت: «او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و محیب تو ایم [چه نخواهی و چه نخواهی].»

قلمرو زبانی :

قوت: خوراک، رمق، نیرو / نداند: نمی تواند / محیب: دوستدار، عاشق / حبیب: دوست، دوستدار

قلمرو ادبی:

تناسب: پروانه، آتش - قوت، خوردن.

تشبیه: آتش عشق (عشق مانند آتش است) / همه جهان آتش بیند (همه جهان مانند آتش بیند) / عشق خود آتش است / تضمین: آوردن عین حدیث.

قلمرو فکری :

ای انسان عزیز، پروانه نیروی خودش را از آتش می گیرد. بدون آتش آرام و قرار ندارد و وقتی در میان آتش می رود از وجود خود خبر ندارد، تا زمانی که آتش عشق چنان کاری با او می کند که تمام جهان را فقط آتش می بیند، و خودش را وارد آتش می کند تا بسوزد. اصلاً در چنین زمانی پروانه نمی تواند تفاوتی میان آتش و غیر آتش قایل شود؛ چرا؟ چون که عشق تماماً خودش آتش است. این حدیث پیامبر _ که درود خدا بر او باد - که گفت: «هنگامی که خدا بنده ای را دوست دارد، عاشق او می شود و او را عاشق خود می کند؛ پس به او می گوید: «بنده من، تو عاشق من هستی و دوستدار من، و من عاشق تو شده ام و تو را دوست دارم، چه خواهی چه نخواهی.»

تمهیدات، عین القضاة همدانی

و خند ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت های مشخص شده بیابید.

- بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی . فخرالدین عراقی **سوا**

- درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم **ناگزیرم** . فروغی بسطامی **لله**

۲- واژه های مهم املایی را در متن درس بیابید و بنویسید. **طالب، واسطه، آوا، خایت، خاص تر، معرفت، فرض، دیوانگی.**

۳- به جمله های زیر و نقش دستوری واژه ها توجه کنید:

الف) **عشق، آزادی است.**

نهاد مسند فعل

ب) **برخی عاشق را دیوانه می پندارند.**

نهاد مفعول مسند فعل

پ) **عشق حقیقی، دل و جان را پاک می گرداند.**

نهاد مفعول مسند

در جمله هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردیدو ...) ساخته می شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند» یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل ها می توان جمله هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله های «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره چگونگی «مفعول» یعنی «عاشق» توضیح می دهد؛ در واقع می توانیم بگوییم: «عاشق دیوانه است.» در جمله «ب»، «مسند» یعنی واژه «پاک» کیفیتی را به «مفعول»، یعنی «دل و جان» می افزاید؛ به بیان دیگر می توان گفت: «دل و جان، پاک است.»

بنابراین جمله هایی نظیر «ب» و «پ» را می توان به جمله هایی با ساختار «نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

عمده فعل های این گروه عبارت اند از:

- «گردانیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»
- «نامیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن»
- «شمردن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»
- «پنداشتن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه: در برخی از جمله ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می رود کاربرد چنین جمله هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه: - مردم به او دهقان فداکار می گفتند.

نهاد متمم مسند فعل

در جمله مذکور، «مسند» یعنی «دهقان فداکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می دهد؛ یعنی، می توانیم بگوییم: «او دهقان فداکار است.»

اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بیابید و بنویسید.

الف) نهاد + مسند + فعل (به خدا رسیدن فرض است)

ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل (او همه جهان را آتش بیند / آن را عشق خوانند)

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو ادبی :

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

ببین آخر که آن پروانه خوش چگونه می زند خود را به آتش
چو از شمعی رسد پروانه را نور در آید پرزنان پروانه از دور عطار

در هر دو، پروانه در میان آتش می سوزد.

در متن درس پروانه خودش را به آتش می زند چون به آن نیاز دارد. «شعر عطار، ابتدا شمع نوری نشان می دهد بعد پروانه خودش را به آتش می زند

۲- برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

کنایه:

تشبیه: عالم عشق

سبح: بی آتش قرار ندارد و آتش وجود ندارد (قرار، وجود، سبح «مطرف» چون نقطه وزن آن یکسان است «ق / ر / ا / و / ا / ج / و /

قلمرو فکری :

۱- سهروردی، شرط دست یابی به عالم عشق را چه می داند؟

به عالم توان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه زربان نازد.

۲- درک و دریافت خود را از عبارت های زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید.

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

۳- درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست هوشنگ ابتهاج

پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش میند

ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو محمد علی بهمنی

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است حسین منزوی

وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگی کند؟! حیات از عشق می شناسد و مات بی عشق می یابد.

ت) می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب است صائب تبریزی

همه طالب حسن اند و آن می گویند که خود را به حسن رسانند و به حسن که مطلوب همه است.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

شعر خوانی

صبح ستاره باران

۱- ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران

قلمرو زبانی :

مهربان : واژه دو تلفظی / بوسه ها : وندی (بوس « بن مضارع بوسیدن » + ه + ها)

قلمرو ادبی :

برگ نماد مهربانی است / تشخیص : برگ مهربان باشد - بوسه های باران - ستاره بیدار بماند . / استعاره : چشم جویباران (جویبار مانند موجودی است که چشم دارد) / تشبیه : تو مثل برگ هستی و از آن مهربان تر

قلمرو فکری :

ای کسی که مهربان تر از برگ ها هستی در هنگام بارش باران ؛ و مانند بیداری ستاره هستی در میان جویباران.

۲- آینه گاهت، پیوند صبح و ساحل لبخند گاهت، صبح ستاره باران

قلمرو زبانی :

ت : مضاف الیه (نگاه تو - لبخند تو) / لبخند : واژه مرکب (لب « اسم » + خند « بن مضارع ») / ستاره باران (وندی مرکب (ستاره + بار + ان)

قلمرو ادبی :

تشبیه : آینه نگاه - لبخند تو مثل صبح ستاره باران است . // تکرار : صبح / استعاره : ستاره (دندان های تو مثل ستاره ای هستند که با لبخند تو آشکار می شوند)

قلمرو فکری :

نگاه تو مثل آینه ای است که صبح و ساحل را به هم پیوند می دهد؛ لبخند تو مثل صبح روشنی بخش است

۳- باز آ که در هویت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو زبانی :

باز آ: فعل پیشوندی / هوا: آرزو / جنون: دیوانگی / کوهساران: وندی (کوه + سار+ ان) م : مضاف الیه (جنون من)

قلمرو ادبی :

تناقض : خاموشی فریاد برانگیزد / تشخیص : سنگ ها فریاد برآرند / اغراق : خاموشی از سنگ ها فریادها برانگیزد

قلمرو فکری :

برگرد چرا که در آرزوی دیدار تو، دیوانگی سکونم از سنگ های کوهساران فریاد برانگیخته است.

۴- ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران

قلمرو زبانی :

جویبار جاری : ترکیب وصفی / مگریز : فرار مکن / فرصت از کف دادن : بیهوده سپری کردن / بی شماران : افراد بی شمار /

قلمرو ادبی :

تشخیص: جویبار مورد خطاب قرار گرفته است / مجاز : کف (منظور « دست » است)

قلمرو فکری :

ای کسی که مثل جویبار زیبا هستی ، از این سایه برگ های با طراوت گریزان مشو ؛ چرا که انسان های بسیاری این فرصت ها را از دست داده اند (تو این فرصت را از دست نده)

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کاج بلند...

۵- کفتمی: «به روزگاران مهری نشسته» کفتم: «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»

قلمرو زبانی:

گفتی: فعل ماضی مطلق / روزگاران: دو تلفظی / به روزگاران: در طول روزگار. «ان» زمان است / مهری نشسته: کنایه از عاشق شدن / نشسته: نشسته است «ماضی نقلی»

قلمرو ادبی:

تکرار: روزگاران

قلمرو فکری:

گفتی: «در طول زمان، مهر و محبتی در دل نشسته است» کفتم: «این مهر و محبت را نمی توان بیرون کرد حتی در طول زمان های بسیار.»

۶- پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیواره زندگی را زین گونه یادگاران:

قلمرو زبانی:

بسیار: افراد بسیار / نقش بستند: تصویر کردند، نقاشی کردند، نوشتند

قلمرو ادبی:

تشبیه: زندگی مانند دیواری است که روی آن می نویسند. / مراعات نظیر: نقش، دیوار / استعاره: دیوار زندگی (زندگی مانند خانه ای است که دیوار دارد و روی آن می نویسند)

قلمرو فکری:

پیش از این، عشق نقش خورده بود و دیوار زندگی با عشاق بسیاری به یادگار مانده است.

۷- وین نغمه محبت، بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

قلمرو زبانی:

نغمه: آهنگ، نوا / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران: همیشه

قلمرو ادبی:

تشبیه: نغمه محبت / کنایه: تا در زمانه باقی است آواز باد و باران / تناسب: باد، باران / تشخیص: باد و باران آواز بخوانند. قلمرو فکری:

تنها مهر و محبت است که همیشه در دنیا باقی می ماند.

مثل درخت، در شب باران، محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت:

۱- این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

لحن این شعر تغزلی است و سرشار از احساسات و عواطف عاشقانه. در فراق در آن موج می زند. کلام بخی آرام و خزین و عاشقانه به خود می گیرد. از نظر لحن و آهنگ با درس ششم، وضعیت یکسان دارد. اما چون شومی بخی عرفانی است لحن و آهنگ آن اندکی محکم تر و حماسی تر ادای می شود.

۲- شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید. بیت پنجم، از شعر سعدی

«سعدی به روزگاران مهری نشسته بردل / بیرون نمی توان کرد آله روزگاران» این بیت تصنیف است با اندکی تفسیر.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

درس هشتم

از پاریز تا پاریس

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الغ تور» راه می‌افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریزکار بود. آب از این ده برمی‌داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قات حسنی» در شهر سیرجان تفرق می‌کردیم. نخستین سفر من، شهر پورماه هزار و سیصد و شانزده شمس برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعتی رقیتم.

قلمرو زبانی:

پاریز: نام بخشی در شهرستان سیرجان در استان کرمان. / الاغ تور: به طنز «با الاغ حرکت کردیم» / فرسخ: فرسنگ، حدود شش کیلومتر / ده فرسخ راه: وابسته و وابسته، سه فرسخ کوهستانی / کران: نام روستایی در بخش پاریز / چریغ آفتاب: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان؛ طلوع آفتاب، صبح زود / آتراق: توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن /

از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دوسه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شب با کامیون طی کردیم. دوسال دانشسرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجع به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول جمعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود.

قلمرو زبانی:

دانشسرای مقدماتی: مرکز تربیت معلم قدیم / دوباره: دو + بار + ه / دانشسرا: دان + ش + سرا / تداعی: یادآوری، به یاد آوردن / قریب: نزدیک /

وقتی از پاریز به رنجان آمدم، به من سارش شد که بدون سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارخانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سارش این و آن به تجارخانه «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود بایک میز و دو صندلی؛ پیر مردانگی که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارت خانه است. پشت میز نشسته بود. بیچ باور نداشتم اینجا تجارت خانه باشد. گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: «بده؛ پول را بده» خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که مستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیر مرد از داخل کازیه روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که برای حسابدن در پاکت به کار می‌رود، پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضای کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نشانه تجارت خانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ بیچ و بیچ...

قلمرو زبانی:

مُحصَل: دانش آموز / تجارت خانه: جایی که در آن عهد داد و ستد متمرکز می‌گردد. مکانی که بازرگانی در آن صورت می‌گیرد. / حواله: نوشته‌ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است. / دهاتی: روستایی / کازیه: جا کاغذی، جعبه چوبی یا فلزی رو باز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

نخستین روزی که از پارز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می کردم، و اسام (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، کج نم این است که حای را دیده ام اما چه استعدادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوهای پایان ندارد. آدمی به هر جایی رود، کجانی می کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا

بی پایان است.

قلمرو زبانی :

استبعاد : دور دانستن ، بعید شمردن چیزی ؛ استبعاد داشتن : بعید و دور بودن از تحقق و وقوع امری / غایت القصوا : حد نهایی چیزی ، کمال مطلوب /

قلمرو ادبی :

تشبیه : سیرجان مانند آخر دنیا بود . / اروپا را مانند دنیا دانسته است /

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی می کند؛ البته توقف مادر آتان و آتن پیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول سیرجندی ها، در این دو شهر تنها یک «سپر» زدیم. از آتان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی «دیالکد ششم» جزیره های کوچک و بزرگ، مثل وصله های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

قلمرو زبانی :

آتان : پایتخت کشور اردن / آتن : پایتخت کشور یونان. که نام آن را از « آتنا » ایزدبانوی خرد و جنگ و الهه نگهبان این شهر گرفته اند / سپر: توقف کوتاه ، هرگاه مرغی از اوج ، یک لحظه بر زمین بنشیند و دوباره برخیزد، این توقف کوتاه را «سپرزدن» می گویند. / طیلسان : نوعی بالا پوش ضخیم و بدون آستین که تار آن ابریشم و پودش پنبه بود و بالای بدن ، کتف ها و پشت را می پوشاند.

قلمرو ادبی :

تشبیه : تصورات تاریخی مانند دریایی است. / جزیره های کوچک و بزرگ، مدیترانه مثل طیلسان آبی رنگارنگ دوخته شده است. / فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سربنگ است و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رای می گرفتند و رای می دادند، از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناپا شده به مار غاشیه حکومت سربنگ پناه برود.

قلمرو زبانی :

نوساز : نوساخته شده / مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند: به طنز یعنی « چیزی ندیده اند / مهد: گهواره / دموکراسی : حکومتی که در آن حاکمیت در دست مردم است و کارهای آن به وسیله نمایندگان که عموم مردم انتخاب می کنند انجام می شود / برای آب خوردن : کوچکترین کار / جراره : ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمی که دُمش روی زمین کشیده می شود / مار غاشیه : ماری بسیار خطرناک در دوزخ ؛ غاشیه : سوره ای از قرآن ، یکی از نام های قیامت / از عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن : ضرب المثل است . بدتر شدن پیوسته اوضاع و از بدتر به بد پناه بردن . « از چنگ گرگ رها شدن و در چنگ قصاب افتادن » ؛ « از چاه برون آمدن و در دام افتادن »

قلمرو ادبی :

عبارت « مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند.» به طنز بیان شده است. / تشخیص: شوخی روزگار

و خدایانی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

کنایه: « برای آب خوردن » کنایه از « کوچک ترین کار »

تشبیه: آتن مانند مهدی است / دموکراسی قرن بیستم را به عقرب جراره تشبیه کرده است. / حکومت سرهنگ ها مانند مار غاشیه هستند /

رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای تپور و باروهای دود خورده آن به زبان حال بازگو می کند که روزگاری از فراز، همین برج ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می شده و کرانه های فرات، خط از کرانه رود تیسری خوانند تا دنیا همیشه به یک رونی ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صباچی تاجبسته و قلب آفریقانیزیش را زانها هم می دانیم که « دولت مستحجل » بود. چه خوش گفته اند که « امپراطوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هضم می میرند. »

قلمرو زبانی:

پایتخت ایتالیا: بدل / قطور: ضخیم، کلفت / بارو: قلعه باروهای دود خورده: قدیمی / فراز: بالا / کرانه: طرف، جانب، ساحل / تیبر: رودی در ایتالیا / اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند: اوضاع دائم به یک حال نمی ماند / حبشه: سرزمینی قدیمی در شرق آفریقا که شامل کشورهای کنونی اتیوپی، اریتره، جیبوتی و سومالی است. در هنگام ظهور اسلام، حبشه یکی از ممالک بزرگ و قدرتمند جهان به شمار می آمد و سرزمین وسیعی را در برداشت / مستعجل: زودگذر، شتابنده / سوء هاضمه: بدگواری، اختلال هضم /

قلمرو ادبی:

تشخیص: دیوارهای بارو ها چیزی را بازگو کنند.

مجاز: سواحل دریای سیاه و کرانه های فرات /

استعاره: دنیا همیشه به یک رو نمی ماند (دنیا مانند چیزی است که چهره داشته باشد)

تشبیه: آخرین چراغ امپراتوری: امپراتوری روم « مشبه » مانند چراغی بود. / امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند؛ یعنی از افراط در کارها از بین می روند. همانطور که ثروتمندان از پر خوری می میرند (خودشان عامل مرگ خودشان هستند) امپراتوری های بزرگ، دائم به فکر گسترش قلمرو خود هستند و از درون مملکت خودشان بی خبر می ماند، از این رو، نابسامانی درون مملکت خودشان آنها را از بین می برد؛ یعنی عامل مرگ انسان های بزرگ خودشان هستند.

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگار آن گذشته دارد. یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد تا امروز به جای همه آن حرف ها وقتی اغصاب کارگران فقیر با میکس و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم، باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم. (کویا از حاج میرزا حبیب خراسانی

است):

قلمرو زبانی:

طاق: سقف خمیده و محدب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی طاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: سقف ضربدری روی دیوار / یک روز: زمانی / چشم داشت: انتظار داشت، امید داشت / از آن چشم می زد: از آن فرمان می برد؛ بیم داشت، هراس داشت /

قلمرو ادبی:

تشخیص: دیوارهای کهن حکایت داشته باشند

کنایه: چشم داشتن

کادوس کیانی که کی اش نام نهاده اند / کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهاده اند؟

قلمرو زبانی:

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

کاووس : نام یکی از پادشاهان کیانی / کیانی : کیانی : منسوب به کیان ، کیان : کی ها ، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا . / کی : کی : پادشاه ، هر یک از پادشاهان سلسله کیان / ش : جهش ضمیر « نامش را » /

قلمرو ادبی:

تلمیح: به حکومت پادشاهی کاووس / جناس: کی (پادشاه)؟ ، کی (چه موقع)

قلمرو فکری :

کاووس کیانی که او را پادشاه نامیده اند ؛ چه وقت و کجا پادشاهی می کرد که به این نام نامیده شد؟؟ او را پادشاه خواندند ؟

حاکمی است که رنگین شده از خون ضعیمان این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند

قلمرو زبانی :

رنگین : وندی (رنگ + ین) / مُلک : سرزمین ، قلمرو ، آنچه در تصرف باشد / بغداد : نام شهر / ری : نام شهر / ش : جهش ضمیر (نامش ، مضاف الیه کنام آن)

قلمرو ادبی :

مجاز : خاک (منظور شهر و کشور است) / کنایه : « رنگین شده » از « آباد شدن ، به شهرت رسیدن » / تناسب : بغداد ، ری (که نام شهر هستند)

قلمرو فکری :

این سرزمینی که آن را بغداد و ری می نامند (بیهوده به دست نیامده) ؛ چه بسیار بیچارگانی که جانشان را در این راه از دست داده اند.

صد تیغ جابر سروتن دید یکی چوب تا شد تی از خویش و نی اش نام نهادند

قلمرو زبانی :

تیغ : شمشیر / جفا : ستم / چوب : مجاز از درخت نی / تهی : خالی

قلمرو ادبی :

تشبیه : تیغ جفا (جفا مانند تیغ است) / تشخیص : به چوب جفا کنند و بر سر و تنش بکوبند . / حسن تعلیل : شاعر دلیل تهی بودن نی و نام نی داشتن را به خاطر تیغ جفا می داند / تناسب : سر ، تن / نی ، تهی / اغراق : صد (منظور عدد نیست بلکه بسیار است)

قلمرو فکری :

یک چوب ، ظلم و ستم های بسیاری را دید تا توانست از خود تهی بشود و نام نی را بپذیرد.

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند

قلمرو زبانی :

دل گرمی : شادی و خوشی / دم سردی : ناراحتی /

قلمرو ادبی :

تضاد: دل گرمی ، دم سردی / مرداد ماه ، دی ماه / کنایه : دل گرم بودن ، دم سرد بودن / مجاز : مرداد ماه ، دی ماه مجاز از تابستان و زمستان / حسن تعلیل : ماه مرداد ، گرمی اش را از دل گرمی ما گرفته است - دی ماه ، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است

قلمرو فکری :

اگر ماه ها نام خاصی به خود گرفتند و مرداد و دی شدند به این دلیل بودن که ماه مرداد ، گرما و رشد و زایش خود را از نفس گرم (امیدواری) ما دارد و ماه سرد دی ، سردی و افسردگی خود را از یأس و ناامیدی ما.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

آمین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

قلمرو زبانی :

آیین : روش / طریق: راه / نفس: سخن ، همراهی / مغان : موبدان زرتشتی ؛ در ادبیات عرفانی ، عارف کامل و مرشد را گویند. / خضر: نام پیامبری است ، تا روز قیامت زنده است و مسافران در خشکی را یاری می دهد. معروف است که خضر آب حیات (آب حیوان) را خورده است و همیشه زنده است. / فرخنده : مبارک / پی : اثر، نشان ، اثر یا بر زمین ،

قلمرو ادبی :

مجاز: «نفس» مجاز از سخن. / تلمیح: پیر مغان - حضرت خضر

قلمرو فکری :

خضر پیامبر که او را خضر فرخنده نامیدند به واسطه دعای پیر مغان بوده است.

باراه آهین به بروکسل پایتخت بلژیک می رقیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن بانچه «دشت و بسیار روشن نوشته بود:» «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند.» و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را به چنگاه فراموش نکنید!»

من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کاره کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی آورد! آمان، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و تپه های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سر نوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آنرا چمن کاشته اند و بر بالای آن مجسمه شیری رانده اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زمانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام، یک طبق پر از خاک کرده اند و در اینجا ریخته اند. مجموع این طبق های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا مابا بالای آن برویم و محوطه میدان را تماشا کنیم.

قلمرو ادبی :

مجاز : دنیا (مردم دنیا) / خط درشت و بسیار روشن : وابسته و وابسته / سپاه نازی : « نازی » نام حزب سیاسی که در آلمان فعالیت داشت.

قلمرو ادبی :

تشخیص : دنیا عجیب فراموشکار است

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ «واترلو» را به صورت نقاشی مجسم کرده اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن کوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، مستقر، به دورنمای جنگ می نگرد. چند شاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می کنند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از حرکت باز خواهد داشت.

و خدایانی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

جانب آنکه راهنمای مامی گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف و مکتور هوکو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب میونایان - ساخته شده؛ و تقاش و طرح همان توصیفات و مکتور هوکو را تقاشی کرده اند.» من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در «نهم مجتم می شد»

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود؛ به یاد گذشته ها و خاطرات پاریز و خواندن میونایان و مکتور هوکو.

این معلم شریف با سواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر و مکتور هوکو رفتم، از جانب او فاتحه ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دلت دور افتاده ایران مثل پاریز، هم فرابرده است. کاری که نه ساه ناپلئون می توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی های دوگل.

قلمرو زبانی :

/ پانوراما : معادل فارسی آن « سراسر نما » است . هر گونه دورنمای سراسری از یک فضا را پانوراما گویند . / واترلو : نام آخرین نبرد ناپلئون بناپارت بود . بین سپاه فرانسه و سپاه ائتلاف جنگ . بهاین علت واترلو نام گرفت که نبرد در دشت واترلو در کشور بلژیک امروزی رخ داد . / طبق : سینی / محوطه : هر جای محصور و محدود / فاتحه ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم : دعای خیر برای مرده (خواندن سوره حمد و توحید برای مرده) / شارلمانی : کارل بزرگ یا شارلمانی به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته شد و از نظر اروپایی ها ، پدر کشورهای فرانسه و آلمان است . / دوگل : ژنرال مارشال دوگل ، رئیس جمهور فرانسه بود که در جنگ جهانی دوم فرماندهی نیروهای آزاد فرانسوی را بر عهده داشت .

از پاریز تا پاریس، محمد ابراهیم باستانی پاریزی

مرکز مشاوره تحصیلی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- واژه « طاق » در هر بیت ، به چه معناست ؟

الف) طاق پذیر است عشق ، جفت نخواهد حریف / بر نَمَط عشق اگر پای نهی طاق نه خاقانی فردمضاد « جفت »

ب) نهاده به طاق اندرون تخت زرا / نشانده به هر پایه ای در گهر فردوسی عارت

پ) چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است / چون روی پری رویان با رنگ و نگار است منوچهری خمیدگی ابرو

۲- پنج گروه کلمه مهم املائی از متن درس بیابید و بنویسید .

۳- همان طور که می دانید گروه اسمی از « هسته » و « وابسته » تشکیل می شود . بعضی از وابسته ها نیز می توانند وابسته ای داشته باشند .

اکنون به معرفی سه نوع از وابسته های وابسته می پردازیم :

حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

الف) ممیز: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می آید که وابسته عدد است و «ممیز» نام دارد.

توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته هسته می شود: نمونه:



ممیزها عبارت اند از: «تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر و ...» برای وزن
« فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی متر، میلی متر و ...» برای طول

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف

«توپ و طاقه» برای پارچه «تخته» برای فرش

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها

«تا» برای بسیاری از اشیا

نمونه: هفت فرسخ راه



کلمه « فرسخ » ، وابسته وابسته از نوع « ممیز » است.

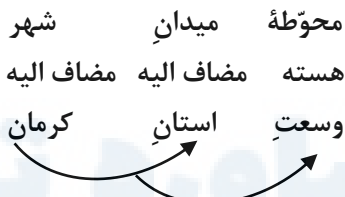
توجه: « ممیز » علاوه بر « عدد » می تواند وابسته صفت پرسشی و صفت مبهم نیز باشد.

نمونه: چند تخته قالی



ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم + - + اسم + - + اسم

در برخی از گروه های اسمی ، « مضاف الیه » ، در جایگاه « وابسته » هسته قرار می گیرد ؛ آنگاه این مضاف الیه ، خود ، وابسته ای از نوع « اسم » در نقش مضاف الیه می پذیرد ؛ نمونه :



واژه های «شهر» و «کرمان» وابسته وابسته از نوع « مضاف الیه مضاف الیه » هستند.

توجه: اسم یا هر کلمه ای که در حکم اسم (ضمیر ، صفت جانشین اسم) باشد، در جایگاه مضاف الیه مضاف الیه قرار می گیرد؛ مثال :
گیرایی سخن او

هسته مضاف الیه مضاف الیه مضاف الیه

قدرت قلم نویسنده

هسته مضاف الیه مضاف الیه مضاف الیه

« او » و « نویسنده » ، وابسته وابسته ، از نوع « مضاف الیه مضاف الیه » هستند.

پ) صفت مضاف الیه: اسم + - + صفت / اسم + - + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی، « مضاف الیه » که وابسته « هسته » است ، به کمک « صفت » (پسین یا پیشین) توضیح داده می شود؛ نمونه :
دانش آموز پایه دوازدهم

هسته مضاف الیه صفت مضاف الیه



و خندانی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

هسته صفت مضاف الیه مضاف الیه

یادآوری خاطره دلپذیر

برنامه کدام سفر؟



در مثال های بالا ، واژه های « دوازدهم » « این » ، دلپذیر « و «کدام» وابسته وابسته از نوع « صفت مضاف الیه » هستند.
از متن درس ، برای هر یک از انواع « وابسته های وابسته » نمونه ای مناسب بیابید.

قلمرو ادبی :

۱- عبارت و بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد. مجاز: « دنیا » مجاز از مردم دنیا / کنایه: « چشم داشتن »: انتظار داشتن - « چشم می زد »: می رسید

کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند

تلخ: پادشاهی کاووس. کنایه: کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند: کنایه از به سرعت سپری شدن ایام عمر

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند

تضاد: دل گرمی، دم سردی / مرداد ماه، دی ماه / کنایه: دل گرم بودن، دم سرد بودن

حسن تخیل: ماه مرداد، گرمی اش را از دل گرمی ما گرفته است. دی ماه، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است

۲- عبارت زیر، یاد آور کدام مثل است؟

« از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.»

از عقرب جراره مار غاشیه پناه بردن: ضرب المثل است. بدتر شدن پیوسته اوضاع و از بدتر به بد پناه بردن. « از چنگ گرگ رها شدن و در چنگ قصاب افتادن » ؛ « از چاه برون آمدن

و در دام افتادن»

قلمرو فکری :

۱- مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته اند که « امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند »

امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند؛ یعنی از افراط در کارها از بین می روند. همانطور که ثروتمندان از پر خوری می میرند (خودشان حامل

مرگ خودشان هستند) امپراتوری های بزرگ، دائم به فکر کسرتش قلمرو خود هستند و از درون مملکت خودشان بی خبری مانند، از این رو، نابسامانی درون مملکت خودشان آنها

را از بین می برد؛ یعنی حامل مرگ انسان های بزرگ خودشان هستند.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بویای آن کج بلند...

۲- مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

| مفهوم کلی | بیت |
|---|---|
| برای بزرگ شدن باید سختی های زیادی را تحمل کرد | صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند |
| باید از سیر طریقت، پیروی کرد تا سعادتمند شد | آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند |

۳- با توجه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از آن بنویسید.

راستی حاتم فیروزه بواسحاتی خوش درخشد ولی دولت مستعجل بود

گنج حکمت

سه مرکب زندگی

نقل است که از او [ابراهیم ادوم] پرسیدند که: «روزگار چگونه می گذرانی؟»

گفت: «سه مرکب دارم؛ باز بسته؛ چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و چون بلائی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعنی پیدا کرد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.»

تذکره الاولیاء، عطار

قلمرو زبانی :

مرکب : هر آنچه بران سوار شوند ، اغلب منظور « اسب » است / ابراهیم ادوم : از عارفان مشهور و بزرگ قرن دوم هجری / باز بسته (باز داشته) : رام شده ، فرمانبردار / اخلاص : پاک داشتن دل ، ارادت صادق / قلمرو ادبی :

تشبیه : مرکب زندگی - مرکب شکر - مرکب صبر / مرکب اخلاص / بر مرکب صبر نشینم : کنایه از صبور باشم / بر مرکب شکر نشینم : کنایه از شکرگزار باشم / بر مرکب اخلاص نشینم : کنایه از مخلص باشم

قلمرو فکری :

ابراهیم می گوید : سه مرکب دارم ، فرمانبردار . اگر خداوند به من نعمتی دهد بر اسب شکرگزاری می نشینم و جلو می روم ؛ یعنی قدردان و سپاسگزار نعمت های خدا هستم و این سپاسگزاری بدین گونه است که از آن نعمت ها درست و در جای خود بهره بگیرم . بر مرکب صبر نشینم ؛ شکایت و ناله و زاری نمی کنم بلکه به خدا پناه می برم . در اصطلاح عرفانی « ترک شکایت کردن از بلاهاست و انتظار فرج و گشایش از حق داشتن.»

وقتی به نعمت و رفاه می رسم ، بر مرکب شکر ، سوار می شوم (شکرگزاری می کنم) و این شکر مرا به درگاه خدا می رساند (به خدا نزدیک می کند) وقتی بلایی پیش می آید بر آن صبر می کنم و با صبر پیش می روم ؛ و چون فرصت طاعت و بندگی پیش می آید ، دل از هر چه غیر اوست پاک می کنم و تنها به حق می پردازم و به پیش می روم.

پیام: شکرگزاری بر نعمت صبر بر بلا و اخلاص در عبادت

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

درس نهم

کویر

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، کویی از دل ییچالی بزرگ بیرون می آید. از دامنه کوه های شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می شود و از دل ارگ «فرینان» سر بر می دارد. از این جادوختان کهنی که سالیانی دراز سر برشته هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می کنند. دست کویی عشق آباد کوچک است و چنان که می گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند. فرینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود...

قلمرو زبانی :

تموز: ماه دهم از سال رومیان ، تقریباً مطابق با تیر ماه سال شمسی : ماه گرم / ارگ : قلعه ای کوچکی که در میان قلعه ای بزدگ سازند، قلعه ، حصار / سر برداشتن : سر بلند کردن / مزینان: روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان داورزن در استان خراسان رضوی ایران / مشایعت : هم قدم شدن با کسی ، از پی مسافر رفتن ، همراهی با مهمان برای خداحافظی / هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند : اندازه یا نقشه ساختارش مانند عشق آباد است . / ضرب المثلی برگرفته از این بیت حافظ:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهربان مهر و نشان است که بود

قلمرو ادبی :

کنایه : ازدل چیزی بیرون آمدن کنایه از « جوشیدن » / تضاد : سرد ، سوزان ، کویر / تشخیص : سینه کویر - درختان کهن سر بر شانه هم بگذارند / تشبیه: کویر به عشق آباد تشبیه شده است.

تلمیح : به بیت حافظ « گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهربان مهر و نشان است که بود »

تاریخ هیئت از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای فرینان یاد می کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه های مساجد یا مدارس می نشستند و ساگرد بود که، همچون جوینده تشنه ای می گشت و می سجد و بالاخره می یافت و سر می سپرد؛ نه به زور «حاضر و غایب» بل به نیروی ارادت و کوشش ایمان.

قلمرو زبانی :

تاریخ بیهق: نام کتابی است که در قرن پنجم نوشته شد / بیهق : نام قدیم سبزوار / غرفه : اطاق، بالاخانه، هر یک از اتاق های کوچکی که بالای اطراف یالن یا یک محوطه می سازند که مشرف بر محوطه است / مدرس : جای تدریس /

قلمرو ادبی :

استعاره : باب علم (علم مانند قلعه ای است که در دارد) - نیروی اراده (ارده مانند موجودی است که نیرو دارد) کشش ایمان (ایمان مانند چیزی است که کشش دارد) / تشبیه: شاگرد هم چون تشنه ای می گشت. / تضاد : غنی و فقیر - روستایی و شهری - حاضر و غایب

صحبت فرینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی ملاهادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان متطلب شد. شهر را و کویر را و شهر را را که دو چشم هارا منظر گذاشت و به دبی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو ادبی:

کنایه: چشم‌ها به او بود، کنایه از «منتظر بودن» / حوزه: ناحیه، طرف / گرم و روشن نگاه داشتن: کنایه از «رونق بخشیدن»
تشبیه: چراغ علم / بهار حیات علمی / استعاره: درخت (استعاره از علم و فلسفه و کلام) / تشخیص: ده منتظر کسی باشد.
وی جد پدر من بود، من نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خوردم او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاک‌ی و علم و تهیایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلافش بود، و از هر چه «دنیا هست، جز این به اخلافش نداد - وفادار ماند که این فلسفه انسان‌مانند در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان‌مانند، سخت دشوار. پس از او عمومی بزرگم که بر جبهه‌ترین ساگرد و خزانه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به فرزندان بازگشت.

قلمرو زبانی:

اسلاف: گذشتگان، جمع سَلَف / اخلاف: جانشینان جمع خَلَف، فرزند صالح که بعد از مرگ پدر خود به صلاحیت مانده باشد.

قلمرو ادبی:

کنایه: خود را در او احساس می‌کردم، کنایه از «مثل او می‌اندیشم»

قلمرو فکری:

در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان‌مانند، سخت دشوار: در دورانی که زندگی دنیایی سخت پایبند می‌کند، ترک آن و دل‌نستن به آن بسیار دشوار است.

آن اوایل سال‌های کودکی، هنوز پیوند با بازادگاه روستایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر شده بودیم و هر سال تابستان را به اصل خود، فرزندان بر می‌گشتم و به تعبیر امر زمان «می‌رقیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! بنظر عزیز و شورانگیزی بود؛ بنظر ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی‌صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال‌ها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، دست به بهنگام، همچون همه ساله، امید بخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن کسترمان، کویر می‌برد؛ نه، بازمی‌گرداند.

قلمرو زبانی:

پامان به ده باز بود: به ده رفت و آمد داشتیم / کنایه: دست و پاگیر شدن: ایجاد دردسر کردن / تابستان: یک واژه ساده است / غربت: دور از وطن، تنهایی /

قلمرو ادبی:

تشبیه: تابستان وصال / غربت زندان شهر «شهر را به زندانی تشبیه کرده است» / کویر مانند میهن آزاد است

تشخیص: تابستان گرم و مهربان و نوازشگر بیاید

«کویر، کویی به مرز عالم دیگر نزد یکیم و از آن است که ما وراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند - در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی‌ها آمده‌اند.» «در کویر خدا حضور دارد» این شهادت را یک نویسنده [اهل] ارومانی داده است

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

که برای شناختن محمد و دیدن صحرائی که آواز پر جبرئیل، همواره در زیر غرغره بلند آسمانش به گوش می رسد و حتی درخشش، خارش، کوشش، حرر و ش و مکریزه اش آیات وحی را بر لب دارو زبان گویای خدای خود، به صحرائی عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرار آمیز آن استنشام کرده است.

قلمرو زبانی:

ماورا: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر / ماوراء الطبیعه: آن چه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد مانند خداوند، روح و مانند آنها / در کویر خدا حضور دارد: در کویر معنویت وجود دارد / الهام: در دل انداختن، افکندن خدا در دل کسی امری را که وی را به فعل یا ترک چیزی وادارد / استنشام: بوییدن /

قلمرو ادبی:

تشخیص: فلسفه از چیزی سخن بگوید / مذهب به چیزی بخواند / در کویر خدا حضور دارد: / درخت و غار و ..: چیزی را بر لب داشته باشد / حس آمیزی: اینکه بتوانیم ماوراء الطبیعه را ببینیم / تشبیه: عطر الهام (الهام مانند عطری است)

... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلمم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم و ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها رامی شنوم. ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که، همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن دیده پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سرد حلقوم چاه می برد و می گریست. چه فاجعه ای است در آن محطه که یک مرد می گرید! ... چه فاجعه ای! ...

قلمرو زبانی:

آن روح دردمند: حضرت علی (ع) / این شیعه گمنام: دکتر شریعتی / آن مدینه پلید: شهر کوفه /

قلمرو ادبی:

تشبیه: آسمان کویر را به نخلستان تشبیه کرده است / قلب را به مشت تشبیه کرده است / باران های غیبی سکوت / ناله های گریه آلود آن امام را همچون این شیعه دانسته است /

استعاره: قلب کویر / حلقوم چاه (چاه مانند موجودی است که حلقوم دارد)

تشخیص: نگاه اسیر، / تناقض: نخلستان خاموش و پرمهتابی /

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت، هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چارپایان شان از صحرا بازمی گشتند و میاهوی گلّه خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت باهمارفتند؛ نه که بخوابند، که تاناکند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها کردنگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی:

گلّه: اسم جمع / تماشا: معنای قدیم (با هم راه رفتن) خود را از دست داد و معنای جدید گرفت (نظاره کردن)

قلمرو ادبی:

تشبیه: آسمان مانند تفرجگاه و گردشگاه مردم است

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پس سارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تلالو پر شکویش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سرزد و آن جاده روشن و خیال

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

انگیزی که کوئی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکّه»! سگفتا که نگاه های لوکس مردم آسمان نشین شهر، آن را کنگشان می بیند و داتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات را کنار زیند و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

قلمرو زبانی :

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم : آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم معنویت شدم و به تماشای آسمانی نشستیم که معنویت الهام می کرد / نظاره : تماشا کردن، نگاه ، نگرستن / گرم تماشا و غرق بودن : سخت مشغول نگاه کردن بودن / معلق : آویزان ، آویخته / دریای سبز معلق : آسمان / مرغان الماس پر : ستارگان / الماس پر : نور ستارگان / قندیل : مشعل ، چراغدان / سر می زدند : آشکار می شدند، می تابیدند / آن جاده روشن و خیال انگیز : کهکشان / تلالؤ : درخشندگی / گل های الماس : ستارگان / قندیل : چراغ ، چراغدان / کهکشان : وندی مرکب (کاه + کش + ان) / شگفتا : وندی / تلقی : دریافت ، نگرش ، تعبیر

قلمرو ادبی :

کنایه : من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم /

استعاره : دریای سبز معلق (آسمان مانند دریایی بود) / مرغان الماس پر : ستارگان مانند مرغان الماس پر هستند / گل های الماس پر (ستارگان مانند گل های الماس پر هستند) / آن جاده روشن و خیال انگیز : استعاره از « کهکشان » / نگاه های لوکس مردم : استعاره (نگاه مردم به کالایی لوکس تشبیه شده است) / تشبیه : پروین به قندیل تشبیه شده است / تشخیص : تلقی و تعبیر مانند انسانی است که روح دارد / تلمیح : قدما معتقد بودند که آسمان سبز رنگ است / قلمرو فکری :

کلمات را کنار زیند و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید : نویسنده بین نگاه های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم روستایی تفاوت قائل می شود و واژه ها را برای رساندن معنا کافی نمی داند و برای رسیدن به معنویات آنها را ناتوان می داند و معتقد است باز نمودن امور معنوی در عالم معانی صورت می گیرد.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر بر می گشتم، از آن همه زیبایی ها لذت ها و نشئه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محروم تر می شدم تا آن سال که رفتم، دیگر سرب آسمان بر نگردم و همه چشم «زمین که اینجا... می توان چند حلقه چاه عمیق زدو... آنجایی شود چقدر کاری کرد...! و دیدار با همه بر خاک و سخن با همه از خاک! که آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سردوبی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل های رنگین و مظهر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی دردوبی دل پر مرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدای کرد، به این علم حدوبین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردنگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و سنگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

علی شریعتی، کویر (با تلخیص)

قلمرو زبانی :

همه چشم در زمین : نگاه مادی شد / نشئه : حالت سرخوشی و مستی / قدس : پاکی ، صفا ، قداست. / آن عالم پر شگفتی و راز : استعاره از آسمان / سرد و بی روح بودن : کنایه از دلپذیر نبودن / آن باغ : آسمان / عقل بی درد و بی دل : عقل بی احساس و بی عاطفه

و خند ای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

/ . سرا : خانه / سموم : باد بسیار گرم و زیان رساننده / اهورایی : ایزدی ، خدایی ، منسوب به اهورا ، / اسرا : در شب راه رفتن / هفدهمین سوره قرآن کریم.

قلمرو ادبی:

تشخیص : سرا بی روح باشد / عقل بی درد (عقل مانند انسانی است که درد داشته باشد و بی دل باشد / علم عدد بین باشد و مصلحت اندیش /

تشبیه : شعر مانند باغی پر از گل بود / گردشگاه آسمان / کویر به تماشاخانه تشبیه شده است / سموم سرد این عقل : اضافه تشبیهی /

تناقض : سموم سرد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- ار متن درس ، برای هر یک از معانی زیر ، واژه های معادل بیابید.

الف) باد گرم مهلک (سموم) ب) تماشا (نظاره) ج) آویزان (معلق) د) نگرش (تلقی)

۲- چهار گروه اسمی که اهمیّت املایی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳- به انواع دیگر از « وابسته های وابسته » توجه کنید:

الف) صفتِ صفت: اسم + صفت + صفت + صفت

برخی صفت ها، صفت های همراه خود را بیشتر معرفی می کنند و درباره ویژگی های آنها توضیح می دهند؛ این صفت با صفت همراه خود ، یک جا وابسته هسته می شود. مانند:

پیراهن آبی روشن

هسته صفت صفت صفت

رنگ سبز چمنی

در نمونه های بالا ، واژه های « روشن » و « چمنی » وابسته وابسته از نوع « صفتِ صفت » هستند.

ب) قیدِ صفت: کلمه ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می دهد؛ مانند:

دوست بسیار مهربان

هسته قید صفت

شرایط تقریباً پایدار

واژه های « بسیار » و « تقریباً » وابسته وابسته ، از نوع « قیدِ صفت » هستند.

در کدام گروه های اسمی زیر ، «وابسته وابسته» به کار رفته است ؟ نوع هر یک را بنویسید.

۱) تموز سوزان کویر ۲) سه دست لباس ایرانی (منیر)

۳) قلب آن کویر (صفت مضاف الیه) ۴) این معمار خوش ذوق

۵) هوای نسبتاً پاک (قید صفت) ۶) شاگرد حوزه ادبی (صفت مضاف الیه)

۴- عبارت زیر را با توجه به موارد « الف » و « ب » بررسی کنید:

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.

(الف) گروه های اسمی

آن شب (گروه قیدی) نیز (قید) خود را (گروه مفعولی) بر روی بام خانه (گروه متممی) گذاشته بودم (گروه فعلی) نظاره آسمان (گروه متممی) رفته بودم (گروه فعلی)

(ب) نقش دستوری واژه های مشخص شده

نیز (قید) به نظاره آسمان (متمم)

قلمرو ادبی:

۱- آرایه های ادبی را در بند «نهم» درس مشخص کنید.

۲- دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید. سر در چاه کردن حضرت علی (ع) و گریه کردن او در میان چاه.

آواز پر جبرئیل، همواره زیر غرغره بلند آسمانش به گوش می رسد: تلمیح دارد به جبرئیل که پیام وحی را به حضرت پیامبر (ص) می رساند

۳- متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

سفرنامه: نوعی گزارش سفر و سیاحت است که خاطرات نویسنده را نیز در بر می گیرد؛ مانند «خسی در میقات» جلال آل احمد

زندگی نامه: نویسنده به شرح حال، حوادث و رویدادهای زندگی خویش و یادگیری می پردازد و در آن چگونگی وقوع حوادث، زمان و مکان و حتی علت حوادث را شرح می دهد.

حسب حال یا زندگی نامه است. زیرا نویسنده با ثبت خاطرات و گزارش از احوال خویش و دیگران و رخدادهای روزگار، اطلاعاتی اثرگذار ارائه داده است. گرچه اشاره ای

به سفرهای خود به کویر دارد اما چون هیچ اشاره ای به رخدادهای طول سفر ندارد و مقصد، همواره روستای فریمان است، سفرنامه محسوب نمی شود.

قلمرو فکری:

۱- در متن درس، چه کسی به «جوینده ای تشنه» مانند شده است؟ چرا؟

مظور نگارگران، هستند که شدیداً به تحصیل علوم، احساس نیازی کردند و در طلب دانش و معرفت، آزادانه استاد خود را یافتند، خود را تسلیم اومی کردند. زیرا چیزی که آن ها را به

سوی درس و استادی کشاند، کشش ایمان و نیروی ارادت قلبی بود و نه چیز دیگر.

۲- نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت هایی اشاره دارد؟

نگرش مردم شهر نشین، نسبت به پدیده های هستی، لوکس و مادی و خالی از معنویت و حسابگرانه است. اما نگاه مردم روستایی، ساده و بی آلاش و آینه تبا معنویت است.

۳- مضمون کلی هر سروده زیر، از سهراب سپهری، با کدام بخش از متن درس، ارتباط دارد؟

(الف) در کف ها کاسه زیبایی، / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / ره می بر با پای دگر.

(ب) من نمازم را وقتی می خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سرگلدسته سرو / من نمازم را پی علف تکبیره الاحرام می خوانم / پی

سهراب سپهری

قد قامت موج

(الف) مضمون: توجه قلبی و حضور قلب داشتن و با بصیرت و معنویت به پدیده های عالم نگرستن

(ب) مضمون: همه پدیده های عالم خداوند را تسبیح می گویند.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

روان خوانی

بوی جوی مولیان

بو: ایهام: الف) عطر و رایحه ب) امید و آرزو جناس: بو، جو

من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیشه اسب آغاز کردم. در چهار سالگی پشت قاش زین نشستم. چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند. ماده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه شهری به سر نبردم.

ایل مادر سال دوم تبه از نزدیکی شیرازی گذشت. دست فروشان و دوره کردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می کتروند. پول تقدیم بود. مژه آن شیرینی های بادو باران خورده و گردوغبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم.

از شنیدن اسم شهر، قد در دلم آب می شد و زمانی که مدرم و سپس مادرم ربه تهران تبعید کردند، تنها فرزند خانواده که خوشحال و سادمان بود، من بودم؛ نمی دانستم که اسب و زینم را می گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشاندند. نمی دانستم که تفنگ مشقی شکم را می گیرند و قلم به دستم می دهند.

مدرم مرد مهمتی نبود. استبانه تبعید شده. مادرم هم زن مهمتی نبود. او هم استبانه تبعید شده. دار و ندار ما هم استبانه به دست حضرات دولتی و ملتی به بیخارفت. قلمرو زبانی:

شیشه: صدا و آواز اسب / قاش: قاچ، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین / تفنگ خفیف: تفنگ سبک / باد و باران خورده: کنیف / مژه زیر دندان داشتن: مژه را به یاد داشتن، مژه را احساس کردن / قند در دلم آب می شد: بسیار خوشحال بودم / تفنگ مشقی: تفنگ تمرینی / دار و ندار: همه هستی / حضرات دولتی: مقامات دولتی، بزرگان دواتی (به طنز) / یغما: غارت، تاراج، به یغما رفتن / غارت شدن:

قلمرو ادبی:

کنایه: زیر دندان داشتن / قند در دل آب شدن /

برای کسانی که در کنار کوارترین چشمه چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط نخو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پرده های عشیری به سر برده بود، تنس در اتاقی محصور، دشوار و جان فرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشته و برف زمستان بود که توانست او را به چادر دیواری اتاق بکشاند.

ما قدرت اجابه حیاط در بست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پوزرق و برق که خدایی و کلاتری به یک اتاق کرایه ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم؛ شیرفروش، رفنگر شرداری، پیشخدمت بانگ و یک زن مجرد. اسم زن بدم بود. از همه دلسو تر بود. روزی پدرم ربه شهربانی خواستند. نگرینامد. ما مور امیدوارمان کرد که شب می آید. شب هم نیامد. شب های دیگر هم نیامد.

قلمرو زبانی:

بن: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می روید، پسته وحشی. / خو: عادت / محصور: حصار شده / امیدوارمان: «مان» نقش مفعولی دارد (ما را) امیدوار می کرد /

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قلمرو ادبی:

تشبیه: زغال منقل و نفت بخاری مثل آفت بودند. / کنایه: «زندگی پُر زرق و برق کدخدایی و کلانتری» کنایه از زیبایی های ظاهری.
قلمرو فکری:

برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود: یعنی آن گرما که حاصل سوختن چوب بن و بلوط است، گرمای طبیعی دارد و به جان می نشیند؛ حال آنکه گرمای حاصل از زغال منقل و نفت، گرمای مصنوعی دارد و در اصطلاح عوام نمی چسبد (خوش نمی افتد).

غصه مادر و سرگردانی من و بچه ها و حصر نداشت. پس از ماه ها انتظار یک روز سروکله اش پیدا شد. شاتحنی نبود. سگنج دیده بود. فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است. همان پدری که اسب هایش اسم و رسم داشتند. همان پدری که ایلمانی ققایی بر سفره رنگینش می نشست. همان پدری که کله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش های کران بهای چادرش زبازد ایل و قبیله بود.

پدرم غصه می خورد. پیروزمین گیر می شد. هر روز ضعیف و ناتوان ترمی کشت. همه چیزش را از دست داده بود. فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پرسش باکوشش و تلاش درس می خواند. من درس می خواندم. شب و روز درس می خواندم. به کتاب و مدرسه دل بستگی داشتم. دو کلاس یکی می کردم. ساگرد اول می شدم. تبعیدی ها، مأموران شهربانی و آشنایان کوچ و خیابان به پدرم تبریک می گفتند و از آینده درخشانم برایش خیال های بافتند. سرانجام تصدیق گرفتیم. تصدیق لیسانس گرفتیم. یکی از آن تصدیق های پررنگ و رونق روز. پدرم لیسانس را قاب گرفت و بر دیوار کچ فروریخته اتاقمان آویخت و همه را به تاسا آورد. تصدیق فشنکی به شکل مربع مستطیل بود. مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا باختی زیبا بر آن محاشته بودند. آشنایی در کوچ و محله نهاد که تصدیق مرا بنیند و آفرین نگوید.

قلمرو زبانی:

حد و حصر نداشت: بسیار زیاد بود / سر و کله اش پیدا شد: خودش آمد / اسم و رسم داشتند: مشهور بودند / بر سفره رنگینش می نشست: بخشنده بود / زبازد ایل و قبیله بود: معروف بود / پیر و زمین گیر شده بود: ضعیف و ناتوان شده بود / یک دل خوشی برایش مانده بود: شادی کمی داشت / دو کلاس یکی می کردم: جهشی می خواندم / خیال ها می بافتند: مطالبی می گفتند. / تصدیق گرفتیم: گواهی فارغ التحصیلی گرفتیم /

قلمرو ادبی:

کنایه: اسم و رسم داشتن / بر سفره رنگین نشستن / کله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت / زبازد بودن /

پیر مرد دل خوشی دیگری نداشت. روز و شب با خرم و مباحثات، با شادی و غرور به تصدیق تم می نگرست و می گفت: «جان و مال و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به همه آنها می ارزد.»

پس از عزیمت رضاشاه - که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه تبعیدی ها را می کشند و به ایل و عشیره باز می کشند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند. همه بی تصدیق بودند؛ به جز من. همه شان زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند. قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد: ابتدا یک سردار ساده بود و به قدرت رسید و بعداً دوباره از حکومت برکنار شد.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

چشمه های زلال در انتظارشان بود. کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید. با زین و برک را بر کوه کهرها و کهنه نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز در سایه دلاویز چادرها و در دامن معطر چمن ها سفره های پر سخاوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند. باز با رسیدن مهر، بار سفر را بستند و سر را پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، کرم را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

در میان آمان فقط من بودم که دودل و سرگردان و سردرگم بودم. بیش از یک سال و نیم توانستم از مواهب خداداد و نعمت های طبیعت بهره مند شوم. لیسانس داشتم. لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم. ملائمت می کردند که با این تصدیق که اقدر، چرا در ایل مانده ای و عمر را به بطالت می گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک کنی و به همان شهری مهر، به همان دیار بی یار، به همان هوای غبار آلود، به همان آسمان دود گرفته بازگردی و در خانه ای کوچک و کوچکی ای تنگ زندگی کنی و در دق قری یا اداره ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی.

قلمرو زبانی :

زین و برگ : زین و براق اسب / گرده : میان دو کتف که سنگینی کوله بر روی آن افتد، میان دو شانه ، پایین گردن از پشت / کهر : اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است / گوند: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد / سردر گریبان بودن: در اندیشه بودن / مواهب: ج موهبت ، بخشش ها / بطالت : بیکاری ، بیهودگی ، کاهلی /

قلمرو ادبی :

تشخیص: چشمه های زلال در انتظار کسی باشند / کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید / دامن معطر چمن / سفره پر سخاوت / گرما را به گرمسیر سپردند / دو دل ک در شک و تردید ، مردد / لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم. / ایهام : بی مهر الف) بی محبت ب) بدون خورشید از شدت آلودگی . /

چاره ای نبود. حتی پدرم که به رفاقت و هم نشینی من سخت شوکرفته بود و یک خطه تاب جدایی ام را گذاشت، گاه فرمان می داد و گاه التماس می کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

باز گشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پسر، برادر نوجوان و خانوا که فرارم را- دست در موهی که نیاز داشتند- از حضور و حمایت خود محروم کردم. درد تنهایی کشیدم. از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان.

در پایتخت به محاپو افتادم و با دانشنامه رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیدار از بیخ و بن براندازم. دادیاری در دوشهر ساده و در ذوق به من پیشنهاد شد.

قلمرو ادبی :

کنایه : با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند

تشبیه : درخت بیدار

و خند ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

سری به ساوه زدم و درباره ذفول پرس و جو کردم. هر دو ویرانه بودند. یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت. دلم گرفت و از ترقی عدلیه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه افتادم. تلاش کردم و آن قدر حلقه به دریا کوفتم تا حاجت از بانگ بلای سرد آوردم و در کوسنیک اتاق پرکارمند، صندلی و میز به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم. شب این نیز بال افق با بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

قلمرو زبانی :

عدلیه : دادگستری / طفیلی : منسوب به طفیل ، وابسته ، آن که وجودش یا حضورش در جایی ، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است ؛ میهان ناخوانده .

قلمرو ادبی :

تشبیه : ساوه و ذفول را به ویرانه ای تشبیه کرده است. / من مانند شاهین تیز بال افق ها بودم . (من الان) زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم .

کنایه : دلم گرفت (اندوهگین شدم) / چشم پوشیدم : صرف نظر کردم / آن قدر حلقه به در کوفتم (تلاش کردم) /

میش از دو سال در بانگ ماندم و مشغول ترقی شدم. تابستان سوم فراریدم. هواداغ بود. شب ها از گرما خوابم نمی برد. حیاط و بهار خواب نداشتم. اتاقم در وسط شهر بود. بساط تهویه به تهران نرسیده بود. شاید هنوز اختراع نشده بود. نخس عرق می شدم. پیوسته به یاد ایل و تبار بودم. روزی بود که به فکر سیلاب نداشتم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نینم. در ایل چادر داشتیم ؛ در شهر خانه نداشتیم. در ایل اسب سواری داشتیم ؛ در شهر ماشین نداشتیم. در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتیم ؛ در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوهگزار نداشتیم.

قلمرو زبانی :

بهار خواب : جایی که در فصل بهار می خوابند / بساط تهویه : وسایلی برای ایجاد هوای مطبوع در اتاق ها و سالن ها /

اندوهگسار : غم گسار /

قلمرو ادبی :

تشبیه : هوای بیلابق را به آب و هوای بهشتی تشبیه کرده است /

نامه ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می دیدم: «... برف کوه هنوز آب نشده است. به آب چشمه دست نمی توان برد. ماست را با چاقوی بریم. چشم کوسنندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی شبدرد و پوچین هوارا عطر آکین ساخته است. گندم ها هنوز خوشه نبسته اند. صدای بلدرچین یک دم قطع نمی شود. جوجه گلب ها، خط و خال انداخته اند. گلبک دری در قلعه های کلا، فراوان شده است. بیا، تا هواتر و تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گلوش پامین نمی رود.»

نامه برادرم جان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیرسلمانی!

آب حیون فرو نشست ؛ ریک آمو می پریشان شد ؛ بوی جوی مولیان مدوشم کرد. فردای همان روز، ترقی را راه کردم. پاره رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال و پر کشودم. بخارای من ایل من بود.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو زبانی :

خوابش را می دیدم : آرزوی شان را می کردم / به آب چشمه نمی توان دست برد : بسیار سرد است / ماست را با چاقو می بریم : بسیار غلیظ است / پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است : گیاهان رشد کرده اند / شبدر دوچین : شبدری که دوبار پس از رویدن چیده شده باشد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند : جوجه کبک ها بزرگ شده اند / کبک دری: کبک های درّه ای ، کبک خوش آواز / کمانه : نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان / چشم به راه بودن : منتظر بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود : بسیار ناراحت است / پا به رکاب گذاشتن : آماده حرکت شدن /

قلمرو ادبی :

کنایه : خوابش را می دیدم / به آب چشمه نمی توان دست برد / است را با چاقو می بریم / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / چشم به راه بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود /

تلمیح : شعر رودکی

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی |
| ریگ آموی و درشتی راه او | زیر پایم پرنیان آید همی |
| آب جیحون از نشاط روی دوست | خنگ ما را تا میان آید همی |
| ای بخارا! شاد باش و دیر زی | میر زی تو شادمان آید همی |
| میر ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی |
| میر سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی |
| آفرین و مدح سود آید همی | گر به گنج اندر زیان آید همی |

تشبیه : نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی
استعاره : سوی بخارا بال و پر گشودم (من مانند پرنده ای بال و پر گشودم)

بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

درک و دریافت :

۱- نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است؛ دو نمونه از آن را در متن بیابید.

در پایتخت به محاپو افتادم و باد اشتهار رفته حقوق تهنایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیدار از نخ و بن براندازم
از ترقی حدیث چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه افتادم.

۲- با توجه به جمله زیر:

« نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی »

الف) چرا نویسنده با خواندن نامه برادر ، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد آورد؟

چون مثل امیر سامانی، مشتاقانه می خواست دوباره به ایل برگردد.

ب) اشاره به شعر و چنگ رودکی ، بیانگر کدام ویژگی « شعر » است ؟ تلمیح

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

درس دهم

فصل شکوفایی

۱- دیروز اگر سوخت ای دوست غم، برگ و بار من و تو / امروز می آید از باغ، بوی بهار من و تو

قلمرو زبانی :

دیروز: قبل از انقلاب / سوخت: به معنی «سوزاند»، نابود کرد / دوست: منادا /

قلمرو ادبی :

مجاز: دیروز، امروز، تضاد: دیروز، امروز / تشخیص: غم بسوزاند / استعاره: «باغ» استعاره از «جامعه» - «بهار» استعاره از «پیروزی و انقلاب» - «برگ و بار» استعاره از «امید و آرزو» - «مراعات نظیر: برگ، بار، باغ، بهار / حس آمیزی: بوی می آید / جناس: بار، بهار - باغ، بار /

قلمرو فکری :

ای دوست و هم وطن، اگر در جامعه طاغوت، تمامی آرزوهای ما را به نابودی کشاند؛ امروز در جامعه، بوی آزادی و رهایی از ظلم ستم به مشام ما می رسد.

۲- آن جا در آن برزخ سرد، در کوچه های غم و درد / غیر از شب آینه چه می دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو زبانی :

آن جا: جامعه طاغوت / برزخ: حد فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت در اینجا / فاصل میان دوران طاغوت و انقلاب اسلامی، دوران گذر / کل بیت یک جمله است / آوردن دو واژه پرسشی در کنار هم اشتباه است «آیا، چه» /

قلمرو ادبی :

استعاره: «برزخ سرد» استعاره از جامعه زمان شاهنشاهی / کوچه های غم و درد: زمان طاغوت / شب: ظلم و ستم / کوچه های غم و درد: تشبیه / جناس: سرد، درد / سرد: ایهام الف) سرد (چون فصل زمستان، انقلاب پیروز شد) ب) بی روح و افسرده / مجاز: «چشم» مجاز از وجود و شخص.

قلمرو فکری :

در جامعه پر از ظلم و ستم طاغوت، آیا چیزی جز نابرابری و ستم وجود داشت؟

۳- دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

قلمرو زبانی :

دیروز در غربت من بودم و یک چمن داغ بود (حذف به قرینه لفظی) / دیروز: زمان قبل از انقلاب اسلامی / غربت: دوری / باغ: جامعه / یک چمن داغ: غم و اندوه بسیار زیاد، شهیدایی که برای آزادی تلاش کردند / امروز: جامعه بعد از انقلاب / خورشید: انقلاب، آزادی / دشت: جامعه، وطن / آینه دار: آینه دارنده / امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو (است) حذف به قرینه معنوی /

قلمرو ادبی :

مجاز: دیروز، امروز. استعاره: باغ / جناس: باغ، داغ / تناسب: باغ، چمن، دشت / تشخیص: غربت باغ - خورشید، آینه دار باشد / تشبیه: خورشید مانند آینه دار است /

قلمرو فکری :

دیروز، در غم غریب بودن جامعه پر از ظلم و ستم، من بودم و مبارران راه آزادی که در راه به دست آوردن آزادی شهید شدند. [تا این که] امروز آزادی در جامعه چون خورشیدی می درخشد.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

۴- غرق غباریم و غربت، با من بیاست باران صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

قلمرو زبانی :

غربت: دوری از وطن / سمت: سو، جهت / باران: پاکی، آزادی /

قلمرو ادبی :

استعاره: « غبار » ظلم و ستم / « باران » آزادی / جویبار: جویبار: نماد حرکت / تشخیص: جویبار منتظر کسی باشد

قلمرو فکری :

ما در جامعه پر از ظلم و ستم زندگی می کردیم؛ بیا با من به سمت آزادی برویم، که خوبی ها و نیکی ها در انتظار من تو است

۵- این فصل، فصل من و توست، فصل شکوفایی ما بر خیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو زبانی :

فصل: فصل انقلاب / فصل شکوفایی ماست: زمان آزادی ما است / بهار: آزادی

قلمرو ادبی :

استعاره: فصل / مجاز: « من و تو » منظور همه « مردم » / تشخیص: گل آواز بخواند

قلمرو فکری :

این انقلاب، انقلاب همه مردم است، زمان آزادی است، بر خیز تا نوای آزادی را با هم بخوانیم.

۶- با این نیم سحر خیز، بر خیز اگر جان سپردیم در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو

قلمرو زبانی :

سحر خیز: سحر خیزنده (صفت فاعلی مرکب مرخم) / جان سپردیم: مُردیم / نسیم سحری: ندای آزادی / باغ: جامعه / گل: آزادی /

یادگار: واژه دوتلفظی /

قلمرو ادبی :

تشخیص: نسیم سحر خیز باشد / استعاره: گل استعاره از « مبارزه، آزادی » / تشبیه: گل مانند یک یادگاری است که می ماند

قلمرو فکری :

ای دوست، با این نسیم سحری (ندای آزادی) تو هم بر خیز برای به دست آوردن آزادی تلاش کن؛ چرا که در نهایت، این آزادی برای

همه به یادگاری می ماند.

۷- چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم من می روم سوی دیا، جای قرار من و تو

قلمرو زبانی :

دیا: آزادی /

قلمرو ادبی :

تشبیه: من مثل رود امیدوار هستم / تشخیص: رود امیدوار و بی تاب و بی قرار باشد. / ایهام: قرار الف (آرامش ب) محل وعده

قلمرو فکری :

من مثل رود امیدوار هستم و بی تاب و نا آرام هستم؛ من می روم به سوی جامعه پر از آزادی، جای قرار من و تو در آن جاست (تو هم

بیا)

دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

کارگاه متن پژوهی

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قلمرو زبانی :

- ۱- در متن درس، واژه ای بیابید که هم آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟ غربت، غریب
- ۲- انواع «و» (ربط، عطف) را در متن درس مشخص کنید. برگ و بار (عطف) / دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ (حرف ربط)
- ۳- در متن درس، کدام گروه های اسمی، در نقش «مفعول» به کار رفته اند؟
برگ و بار: دیروز سوخت اگر سوخت، برگ بار من تو
«چه» در مصراع: غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟
بهار من و تو: بر خیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو
قلمرو ادبی :

- ۱- در متن درس، برای کاربرد هر یک از آرایه های «تشخیص» و «تشبیه» دو نمونه بیابید.
- ۲- در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟
برزخ سرد: جامعه زمان تم شاهی / شب: ظلم و ستم
آن جا در آن برزخ سرد، در کوچه های غم و درد / غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟
قلمرو فکری :

- ۱- مقصود نهایی شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟
من به سوی آزادی می روم تا آن جا به هم پیوندم
چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم / من می روم سوی دریا، جای قرار من و تو
- ۲- توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و پیوندی دارد؟
دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو
در جامعه پر از ستم نظام شاهنشاهی، همه در غربت و تنهایی بودیم اما امروز در آزادی، هستیم.
- ۳- در باره ارتباط موضوعی هر یک از سروده های زیر با متن درس توضیح دهید:
الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک / نگرده تبه نام و گفتار پاک / فردوسی
ب) ای منتظر، مرغ غمین در آشیانه! / من گل به دستت می دهم، من آب و دانه ... / می کارمت در چشم ها گل نقش امید / می بارمت بر دیده ها باران خورشید. / سیاوش کسرای

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

گنج حکمت

تیرانا

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند باد دختان بارور - بی آنکه زبان به کتر داعیه ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سرپا گشاده دستی، بی هیچ گونه چشم داشتی به پاسکزاری یا آفرین.

تو نیز تیرانا! گشاده دستی و کرامت را از دختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالیز، که به هر بهار سرپا شکوفه باشی و پای تا سر، گل و باهر تابستان از میوه های شیرین و سیاه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نواز شگری دمان، بخش در ده.

نه، همین مهربانی را به مهر، که پاداش هر زخمه سگی را دست های کریم تو میوه ای چند شیرین ایثار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند باد دختان بارور، بخشگی و ایثار را سرپا دست باشی؛ پاس خورشید را که به هر باد بر سر تو زرافشانی می کند و ابر، گوهر.

تیرانا! اگر میباید در سر نوشت از آزادی بهره ای باشد، بمنم از آفریدگار، پاسکزاری بس که بدین سعادت، نمونه بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.

تیرانا، مهرداد اوستا

قلمرو زبانی:

تیرانا فرزند خیالی است که برخی نویسندگان در عرصه نویسندگی، برای خود خلق می کنند و با او به گفت و گو می نشینند و مضامین نوشتار خود را در قالب این گفت و گو می ریزند. نظیر «امیل» ژان ژاک روسو و «احمد» عبدالرحیم طالبوف.

بارور: صاحب میوه / زبان گشودن: سخن گفتن / داعیه: ادعا / کرامت: بخشش / گشاده دستی: بخشش کردن / پالیز: باغ / زرافشانی: نور افشانی / گوهر: باران /

قلمرو ادبی:

تشخیص: از درختان بیاموز / مراعات نظیر: بوستان، گل، شکوفه و ... / پای تا سر: کنایه از همه وجود / استعاره: «مادر» استعاره از طبیعت / زر: استعاره از «نور» / گوهر استعاره از باران / کنایه: از خویشتن بت ساختن: کنایه از مغرور شدن /

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

درس یازدهم

آن شب عزیز

من راهم کفید که بروم، همه را کفید، اتانمی شد آقا! نمی توانستم، شاعصنایی شدید؛ کفید که «دستوری دهید»، آنا باز هم من توانستم بروم؛ بقیه توانستند، بقیه رفتند، اتانمن توانستم آقا! دست خودم نبود؛ پایم سست شده بود؛ قلمم می لرزید؛ عرق کرده بودم، قوت این که قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی خواستم که خدای ناکرده حرف شمارا زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن نبود؛ عشقم به این بود که حرفان را بشنوم، فرمانتان را بپرسم... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شمارا از او گرفتم. می گفت «نمرات ثلث سوم را که داده اید رفتید آقا! بی خبر» و می گفت «برای گرفتن حقوقان هم حتی سرزده اید.» احتمال می داد که جهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خانگی ایستاده اید- خجسته برگردن و کلت بر کمر- و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

قلمرو زبانی:

مُصر: اصرار کننده، پافشاری کننده / کلافه: بی تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزار دهنده؛ کلافه کردن: گیج کردن / ثلث سوم: نوبت سوم، نوبت خرداد / تل: تپه /

قلمرو ادبی:

کنایه: کلافه کردن /

آفتاب، چشم هایمان را می زد؛ برای همین دستان را بر چشم های درشتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حایل کرده بودید، دست دیگرتان را هم به هنگام صحبت کردن مکان می دادید. بایک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید نزدیک بود بی اختیار به سویان خنجر بردارم و فریاد بزنم: «آقای موسوی! من موحدی ام، ساگرد شما.» ولی این کار را نکردم: بر خودم مسلط شدم و پشت رویف آخر، گوشه ای کز کردم. شما هم مرادید معلوم است که دیدید ولی این که همان دم شناخته باشیم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیام به کمر دان شما آمده ام. مثل کلاس، گرم و پر شور حرف می زدید و مثل کلاس، طر و شوخی از کلماتان نمی افتاد. از صحبت هایمان پیدا بود که حله در کار است.

قلمرو زبانی:

حمایل: نگه دارنده، محافظ؛ حمایل کردن: محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر / کز کردن: خود را جمع کرده نشستن / همان دم: همان لحظه /

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: گرم و پر شور حرف می زد /

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

وقتی حرف می‌تان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه‌ها فرو نشست، به سمت من آمیدم. فکر این که مرا شناخته باشید، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت ما دویدم. قبل از این که بگویم: «آقای موسوی، من...». شما آغوش کشوید و لبخند زدید و گفتید: «به! سلام علیکم احمد جان موحدی!» تعجب کردم از این که اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید: همگی که راست داشتند آغوش فشردیم و بوسیدیم.

دست مرا گرفتید و از میان بچه‌ها درآمدیم. از حال و روز سوال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم.

پرسیدم: «اگر اشتباه نکنم بوی حمله می‌آید؟»

گفتید: «از شامته قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.»

گفتم: «فکر می‌کنید امام حسین (ع) ما را دوست داشته باشد؟»

گفتید: «چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین پیش از هر کس دوست داشتنی‌ترین و فداکارترین ما است.»

قلمرو زبانی:

تکبیر: الله اکبر گفتن / غریب: دور، عجیب /

قلمرو ادبی:

کنایه: دل گرم کردن «نیرو دادن» / بوی حمله می‌آید «نشانه‌های حمله پیدا است» /

استعاره: فکر دلم را گرم کرد (فکر مانند آتشی دلم را گرم کرد)

حسن امیزی: بوی حمله می‌آید (حمله دیدنی است نه بوییدنی)

گفتم: «پس در این حمله مرا هم با خود همراهی می‌کنید؟ نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن.»

منی پذیرفتید، بهانه‌های آوردید و نظره‌های رقیب و اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، حاجت‌شمارا متقاعد کرد.

مقتضات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم، انجام شد. بچه‌ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند.

من هم می‌توانستم و می‌خواستم که چون دیگر بچه‌ها در گوشه‌ای خودم را کم کنم و با خدای خود به درود دل‌نشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم.

بی آنکه بدانید تصمیمتان کردم چون شما معلم بودید و از آموزش بیچ‌خیز به ما گردانان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شج‌شمارا در میان تاریکی تعقیب می‌کردم.

قلمرو زبانی:

ظرفه می‌رفتن: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا

کشاندن موضوع به موضوعات دیگر. / متقاعد: مجاب شده، مجاب: متقاعد کردن، مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن / شبح: آنچه

به صورت سیاهی به نظر می‌آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی

قلمرو ادبی:

حسن امیزی: بوی التماس (التماس شنیدنی است نه بوییدنی)

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

آن قدر مراقب پنهان کاری های خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سگرها فاصله گرفته ایم. میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود جای دنی بود برای خلوت کردن با خدا. همین مکان مرا به سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمره لطیف و سبک و ملایم شاکان مرا تایید کرد. می بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دیداری در امان بانم. جز کودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود. کجای می توانست مخفیگاه من باشد. در زمانی که ماه داشت سر بلند از پشت ابرهای تیره بیرون می آمد؛ ولی عمق کودال آن قدر نبود که بتوانم جبهه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرم. سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک، همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی :

دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد / دید رس: دیدن، دیده شدن / کنجکاوای گلوله توپ در خاک: فرو رفتن گلوله توپ در خاک

قلمرو ادبی :

حس آمیزی: زمزمه لطیف (زمزمه را می شنویم و لطیفی را لمس می کنیم) / تشخیص: ماه داشت سر بلند از پشت ابرهای تیره بیرون می آمد.

قلمرو فکری :

سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند: معنی ظاهری آن این است که من با سجده کردن با خاک هم سطح می شدم و دیده نمی شدم اما معنی کنایی و ایهامی آن، این است که من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک می کردم. برابر است با جمله ای که در فارسی دهم از شهید آوینی آمده است: « خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است »

صدایی که می آمد، حزین ترین و عاشقانه ترین سخی بود که در عمر شنیده بودم. دعای کسلی می خوانید؛ از حنظل هم؛ پیدا بود که از حنظل می خوانید، آنجا که شانشته بودید، جای برافروختن روشنی نبود، مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن؟! از سختان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتهای رسد. اول سر را از کودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بوده چشم نمی آمد. آرام از کودال در آوردم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شباه سگرهای رسیدم.

قدری از راه راکه رفتم، ماندم، جهت رانمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم کم می شوم. بر تل خاکی نشستم. خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید، حتی اگر من صدایتان نمی کردم متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید، اگر بودید از من می پرسیدید که « آنوقت شب آنجا چه می کنم؟ » و من هم پاسخی راکه آماده کرده بودم تحویلتان می دادم.

قلمرو زبانی :

حزین: غم انگیز / پاییدم: با دقت نگاه کردم / برانداز کردن: سنجیدن /

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

ولی نرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شاکه یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه‌ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شامخ شدند و شمارا در میان گرفتند. چند

نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

گفتید: «خیلی نباید مانده باشد.»

گفتند: «فرصت خوابیدن، هست؟»

خسته بودند. شب قبل خوابیده بودند. باران بی امان باریده بود و سگرها را آب برداشته بود.

گفتید: «فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را فرزه کنید. چیدولی سیر نخواهید، ایستاده یا نشسته، نخواهید، آسپخان که بی کمترین صدا بر خرید، نه امشب فقط که همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منظر خبر باشید.»

اطرافتان را که خلوت شد، به سمت سگرتان راه افتادید و من هم با فاصله ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم. مثل برق و باد خودم را به سگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی.

قلمرو زبانی:

موضع: مقر، قرارگاه / سنگر هارا آب برداشته بود: سنگرها پر از آب شده بود / سیر خواب نباید شد: زیاد نخواهید تا از خواب سیر بشوید / خواب را مزمه کنید: کم بخواهید / مثل برق و باد خودم را به سگر برسانم: به سرعت به سنگر آمدم / معرکه: میدان جنگ

قلمرو ادبی:

کنایه: سنگر هارا آب برداشته بود / سیر خواب نباید شد / استعاره: خواب را مزمه کنید (خواب مثل چیزی است که مزمه می شود) تشبیه: مثل برق و باد خودم را به سگر برسانم

تو پنجاه شروع کرده بود و صدای میب آن، صدای کودکا که آنا خشک کلاش را در خود، مضم می کرد. مسلم بود که در میان یا پشت نیروها شمارا نمی شود پیدا کرد. به سمتی که بچه‌ها پیش می رفتند بنا را بردیدین گذاشتم. کم کرده داشتم. آمده بودم که جگدین یاد بگیرم و اگر شمارا پیدا نمی کردم، ناکام می ماندم. از رده صدای شامی بایست پیدایتان می کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مثل.

مجرع تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شانسانی نبود. تیربارها، دو شاکا، تک تیربارها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاک ریز باز دارند اما فاصله بچه‌های بی حفاظ محوطه به محوطه با خاک ریز کمتر می شد.

قلمرو زبانی:

مهیب: ترسناک / کلاش: کلاشینکف، نوعی اسلحه / معبر: محل عبور، گذرگاه / بچه‌های بی حفاظ لحظه به لحظه کمتر می شد: شهید می شدند. / دوشکا: اسلحه ای قوی که که بزرگ تر و قوی تر از تیربار است.

قلمرو ادبی:

تشخیص: تیربارها و دوشکاها و رگبارها، تلاش می کردند /

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

وقتی بچه‌هایی که می‌افتادند، خوابیده به سمت خاک ریز نشانه می‌رفتند و آخرین رمق ایشان را در آخرین فنک ایشان می‌نهختند و سلیک می‌کردند، جایز نبود که من، پنهان بی حرکت بانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک ریز را که بیشتر آتش به پامی کرد، نشانه رقم و یک خشاب منگم را دست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیر بار به نظری آمد، نیروی رقم و بچه‌ها هم که امکار از دست آن ذله شده بودند، تکبیر گفتند.

بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شمارا شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجب بچه‌ها را به اسم صدایم کردید و هر کدام را به کاری فرمان می‌دادید. یک سخته که پشتتان به من افتاد، گفتید: «تو چرا استادی؟ برو جلو یکم. تو که ماشاء الله خوب بلدی آتش خاموش کنی، برو جلو یکم، برو! و تا تکبیر دیگر بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از این که فهمیده‌اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

قلمرو زبانی:

خشاب: جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می‌شود و گلوله‌ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می‌شود. / ذله: به تنگ آمدن / بال در آوردم: بسیار خوشحال شدم / انهدام: نابود کردن /

قلمرو ادبی:

کنایه: بال در آوردم

استعاره: من مانند پرنده ای بال در آوردم

خودم را آهسته به پشت سرتان کشادم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم، پنهان باشم. یک سخته فکر کردم که «اگر قرار بود شما فقط کاریک نفر را انجام بدهید سرنوشت حمله چه می‌شد؟ چه معلم عجیبی!»

دست در همان سخته، شما «یا مهدی» غریبانه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی اختیار پیش دیدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم. مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می‌افتاد و بانی اختیار، خم می‌شدیم تا آن را به شما بدهیم.

ایستاده بودید ولی تفنگ را نگر قفید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از چنان خون می‌ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اوتان، امکار نه امکار که یک دست از دست داده‌اید.

یک تیر هم به زانوی من خورد که مراد هم چنان تا همان یک سخته پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیستم. شما دوباره «یا مهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر نتوانستید ایستاده بمانید، به خود چپید و تا من بگریستان، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم «دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر امکار خورده بود به جلاغ سینتان، به زیر قلبتان.

از اینکه بچه‌ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق ایشان داد زدید و همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلق کردند، موظفشان کردید. گفتید که «دستور می‌دهم» به یک نفر هم گفتید که «به برادر محسن خبر بدهید که ادامه حمله را دست بگیرد.»

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بویای آن کاج بلند...

دوباره به من تشرزید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می خواهم دستورتان را اطاعت کنم اما توانستم، باور کنید که نو م.
شاهدتین کتید و یک بار دیگر امام زمان را صد از دید و خاموش شدید. آخرین کلامتان «یا مهدی» بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شمارا به خط رساندم و بیوش شدم. و حال دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا میام. کرد قاب عکستان را پاک کنم. سگستان را بشویم، گلدانان را آب بدهم و خاطر اتم را با شامور کنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده ام آقا!
قلمرو زبانی :

تشر : سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می شود. / شهادتین :
آشهاد آن لاله الله و آشهد ان محمد رسول الله، گفتن /

سانتاماریا (مجموعه آثار)، سید مهدی شجاعی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- با توجه به متن درس، معنای واژه های زیر را بنویسید:

الف) مَعْبَرٌ : (محل عبور رزمندگان در میدان مین)
ب) ذَلَّه شدن : (خسته شدن)

۲- شش واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب های وصفی یا اضافی بسازید.

۳- در بند پنجم، زمان فعل ها را مشخص کنید.

شد: ماضی مطلق / فرو نشست (ماضی مطلق) / آمدید (ماضی مطلق) / شناخته باشید (ماضی التزامی) / کرد (ماضی مطلق) / کنده شدم (ماضی مطلق) / دیدم (ماضی مطلق) /
بگویم (مضارع التزامی) / نبرده اید (ماضی التزامی)

۴- برای کاربرد هر یک از ضمائر زیر، جمله های مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

ضمیر پیوسته (متصل): وقتی حرفیایان تمام شد (تان: مضاف الیه، مرجع، آقا معلم)

ضمیر گسسته (جدا): از شما توهی شما شخص بوی حله غریب نیست (شما: مضاف الیه، مرجع: رزمنده دانش آموز)

قلمرو ادبی :

۱- با توجه به متن درس:

الف) دو « کنایه » بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید. ب) یک نمونه « حس آمیزی » مشخص کنید.

۲- فضا سازی، در کدام قسمت از متن، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو فکری :

۱- سروده های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره ارتباط هر یک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید:

الف) کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت / با زخم نشان سرفرازی نگرفت
زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت / حیثیت مرگ را به بازی نگرفت!
سید حسن حسینی

توصیف رزمندگان است که بدون ادعای جبهه های حق علیه باطل رفتند؛ از مرگ نهراسیدند، مشتاقانه به استقبال مرگ رفتند.

ب) برای وصف میدان های پُر مین / برای وصف خال و زلف چین چین
نه در شیراز و نه در شهر گنجه / «نظامی» می شوم در «قصر شیرین»
علی سهامی

شاعر با ایهامی لطیف خودش را همیشه برای جنگ با متجاوزان آماده می داند

۲- سروده زیر با کدام قسمت از متن درس مناسبت دارد؟

هر سال چو نوبهار خرم / بیدار شود ز خواب نوشین
تا باز کند به روی عالم / دیباچه خاطرات شیرین
از لاله دهد به سبزه زیور / ای دوست، مرا به خاطر آور!

ملک الشعراء بهار

حالا دنجشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. کرد قاب عکستان را پاک کنم. سگستان را بشویم، گلدانان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده ام آقا!

مرکز مشاوره تحصیلی

علیرضا افشار

و حسد ای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

شعر خوانی

شکوه چشمان تو

۱- آه این سر بریده ماه است در پگاه؟ یا نه! سر بریده خورشید ساکاه؟

قلمرو زبانی:

آه: شبه جمله / پگاه: صبح زود /

قلمرو ادبی:

سر ماه، سر خورشید: اضافه استعاری و تشخیص / مراعات نظیر: ماه و خورشید

آیا این شهید سر بریده همچون ماهی است که در پگاه طلوع کرده است؟ (شاعر تصویر هلال ماه را به سر بریدگی آن تعبیر می کند) یا خورشید سر بریده است در هنگام غروب (خورشید به هنگام غروب خونین و سرخ رنگ است چنان که شهید)

۲- خورشید، بی حافظ نشسته به روی خاک؟ یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟

قلمرو زبانی:

بی حافظ: درست و بعینه

قلمرو ادبی:

استعاره: «خورشید» استعاره از شهید حججی

قلمرو فکری:

بی ملاحظه: ماه زیباست و بی ملاحظگی در مورد زیبا رو یعنی زیبایی خود را آشکارا در معرض دید قرار دادن.

پیکر شهید، گویی خورشید است که بعینه روی خاک قرار گرفته است یا ماه است که بی آن که ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

۳- ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود خورشید رفراست سر شب سراخ ماه

قلمرو زبانی:

صبح زود: احتمالاً اشاره دارد به زمان شهادت شهید که صبح زود بوده است /

قلمرو ادبی:

تضاد: صبح زود، سر شب / مراعات نظیر: ماه، خورشید / استعاره: «خورشید» در مصراع اول و «ماه» در مصراع دوم، استعاره از شهید حججی /

قلمرو فکری:

ماه با تمام زیبایی اش صبح زود به دیدن شهید آمده است. خورشید (هنگام غروب سرخ رنگ است) با تمام عظمت خود به هنگام غروب به دیدار شهید رفته است.

۴- حسن شهادت از همه حسنی فراتر است ای محسن شهید من، ای حسن بی گناه

قلمرو زبانی:

حسن: زیبایی /

قلمرو ادبی:

جناس: حسن، محسن

قلمرو فکری:

زیبایی شهادت، از همه زیبایی ها فراتر و ارجمندتر است و تو ای محسن شهید، آن شهید زیبای من هستی.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۵- ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد / یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

قلمرو زبانی:

یوسف: نهاد / هیچ: قید

قلمرو ادبی:

تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف (ع) / می ترسم: ایهام دارد الف) یقین دارم ب) واهمه دارم.

قلمرو فکری:

یوسف که خود در زیبایی مثل است، می ترسم با تجلی زیبایی تو، از زیبایی خویش شرمنده شود؛ پس ای یوسف، خود را آشکار نکن

۶- شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند / در دادگاه عشق، رگ گردنت گواه

قلمرو زبانی:

شاهد: گواه / محضر: دادگاه /

قلمرو ادبی:

دادگاه عشق: تشبیه / تشخیص: گواهی دادن رگ گردن

قلمرو فکری:

نیازی به حضور شاهد و گواه نیست؛ زیرا در دادگاه عشق، رگ گردن تو، خود گواهی خواهد داد که در راه عشق شهید شده ای .

شاعر به ویژگی های عاشق شهادت بودن، اسارت و شرافت شهید اشاره دارد

۷- وارو اسارت تو به زینب اسارتی / از اشتیاق کجاست که چشمت کشیده راه؟

قلمرو زبانی:

چشمت کشیده راه: یعنی به راه چشم دوخته شده است؛ به راه می نگری و منتظر هستی.

قلمرو ادبی:

کنایه: چشم کشیده راه / بیت، تلمیح دارد به واقعه عاشورا و اسارت حضرت زینب (س)

قلمرو فکری:

این اسارت تو ما را به یاد اسارت حضرت زینب (س) می اندازد؛ زینب محو تماشای سیر برادر شده بود، تو از اشتیاق چه کسی است

که این گونه محو تماشا شده ای؟

۸- از دور دست می رسد آیا کدام پیک؟ / ای مسلم شرف، به کجا می کنی نگاه؟

قلمرو زبانی:

شهید حججی را همان مسلم بن عقیل می داند که به سوی کوفه انگار فرستاده شده است

قلمرو ادبی:

تلمیح: ماجرای مسلم بن عقیل فرستاده امام حسین (ع) به سوی کوفه

قلمرو فکری:

ای فرستاده امام حسین، از دور دست ها منتظر کدام پیک دیگری هستی؟ (در حالیکه خودت فرستاده هستی)

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

۹- لبریز زندگی است نفس‌های آخرت آورده مرگ، گرم به آغوش

قلمرو زبانی:

لبریز: یک واژه مرکب است

قلمرو ادبی:

متناقض نما (پارادوکس): لبریز زندگی است نفس‌های آخرت / تشخیص: مرگ به آغوش کسی پناه بیاورد

قلمرو فکری:

نفس‌های آخر تو، نشانه مرگ تو و پایان کار تو نیست بلکه امید زندگی است، برای همین است که مرگ به تو پناه آورده است تا پایان کار نباشد و از شهادت تو، زندگی بگیرد.

۱۰- یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است ای روضه مجسم گودال قتلگاه

قلمرو زبانی:

یک کربلا شکوه: «کربلا» ممیز / نهفته است: ماضی نقلی / روضه: روضه خوان /

قلمرو ادبی:

تلمیح: به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه که پیکر مطهر امام حسین (ع) در آن افتاد و در آنجا به شهادت رسید نیز با توجه «روضه» اشاره ای دارد به روضه خوانی در سوگ حضرت.

قلمرو فکری:

تو زنده کننده عظمت و شکوه حادثه کربلایی. تو تجسم بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین در آن قرار داشت. (پیکرت، گویی روضه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می کشد).

مرتضی امیری اسفندقه

درک و دریافت:

۱- برای خوانش مناسب شعر، بهتر است ترکیبی از کدام انواع لحن را به کار گیریم؟ با لحن تغزلی و حماسی

۲- با توجه به متن شعر خوانی به پرسش‌های زیر پاسخ دهید:

الف) در بیت‌های ششم تا هشتم، شاعر به کدام ویژگی‌های شهید محسن حججی اشاره دارد؟ بیت ششم: سر بریده شهید / بیت هفتم: چشم به

راه بودن / بیت هشتم: در انتظار بودن

ب) برای پاسداشت ارزش‌های قیام عاشورا و راه شهدا چه باید کرد؟ یاد و خاطره شهدا را باید در دلها و قلبها زنده نگه داشت.

و خدا اینی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

درس دوازدهم

گذر سیاوش از آتش

سیاوش ، فرزند کاووس ، شاه خیره سر کیانی است که پس از توکد رستم او را به زابل برده ، رسم پهلوانی ، فرهیختگی و رزم ویزم به او می آموزد. در بازگشت ، سودابه ، همسر کاووس شاه به سیاوش دل می بندد اما او که آزر و حیا و پاکدامنی و عفاف آموخته است ، تن به گناه نمی سپارد و به همین دلیل از جانب سودابه متهم می شود ...

۱- چنین گفت موبد به شاه جهان که در سپید نماند نهان

قلمرو زبانی :

موبد : روحانی زرتشتی ، مشاور / سپهبد : سپه « سپاه » + بد « بزرگ » پادشاه ، منظور کی کاووس است

قلمرو ادبی :

جناس : جهان ، نهان / مراعات نظیر : شاه ، موبد ، سپهبد

قلمرو فکری :

مشاور به کی کاووس گفت : « غم و غصه پادشاه پنهان نخواهد ماند (باید راهی برای آن پیدا کرد)

۲- چو خواهی که پید کنی گفت و گوی باید زدن سنگ را بر سبوی

قلمرو زبانی :

پیدا کنی : آشکار سازی / گفت و گوی : حقیقت موضوع / سبو : کوزه ، ظرف معمولاً دسته دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات / ببايد زدن سنگ را بر سبوی : باید آزمایش و امتحان کنی

قلمرو ادبی :

کنایه : سنگ بر سبو زدن کنایه از آزمایش کردن / تضاد : سنگ ، سبو

قلمرو فکری :

اگر می خواهی حقیقت ماجرا آشکار شود باید آنها را مورد آزمایش قرار بدهی (تا حقیقت روشن بشود)

۳- که هر چند فرزند هست ارحمند دل شاه از اندیشه یلد کند

قلمرو زبانی :

شاه : کی کاووس / اندیشه : بدگمانی ، اندوه ، ترس ، اضطراب ، فکر / گزند : آزرده /

قلمرو ادبی :

مجاز : دل مجاز از وجود

قلمرو فکری :

هر چند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد

۴- وزین دختر شاه هماوران پر اندیشه گشتی به دیگر کران

قلمرو زبانی :

هماوران : هماوران مخفف هامون وران یعنی صاحبان دشت و صحرا . بلاد یمن را گویند. « ان » پسوند مکان است / پراندیشه گشتن : نگران و مضطرب شدن / به دیگر کران : از طرف دیگر .

قلمرو فکری :

از طرف دیگر ، نسبت به سودابه نیز بدگمان بود (کی کاووس پس از اینکه شاه هماوران را شکست می دهد ، علاوه بر گرفتن باج و خراج ، دخترش سودابه را نیز به همسری می گیرد.)

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۵- زهر در سخن چون بدین کوزه گشت بر آتش یکی را باید گذشت

قلمرو ادبی :

تلمیح: به اعتقاد قدما برای تشخیص گناه کار از بی گناه ؛ یک راه ، گذشتن از میان آتش بود : فک اضافه گذشتن یکی

قلمرو فکری :

وقتی کار به این مرحله رسید ؛ یک نفر باید از میان آتش عبور بکند

۶- چنین است سوگند چرخ بلند که بر بی گناهان نیاید گزند

قلمرو زبانی :

سوگند: قسم، واژه تحول پیدا کرده ؛ در قدیم به معنی گوگرد بود و امروزه به معنی قسم است / چرخ : آسمان / گزند : آسیب /

قلمرو ادبی :

استعاره : چرخ بلند استعاره از آسمان / تشخیص : چرخ بلند سوگند بخورد

قلمرو فکری :

آسمان چنین قسم یاد کرده است که هرگز بر بی گناهان آسیبی نمی رسد (اشاره به باور پیشینیان که آتش از آنجا که خود مقدس و پاک است ، پس بی گناهان را نمی سوزاند)

۷- جهاندار ، سودابه را پیش خواند ، همی با سیاوش به گفتن نشاند

قلمرو زبانی :

جهاندار : کی کاووس / به گفتن نشاند: رو به رو کرد

قلمرو فکری :

کی کاووس سودابه و سیاوش را رو به رو کرد.

۸- سرانجام گفت ایمن از هر دووان نه کرد مسرا دل ، نه روشن روان

قلمرو زبانی :

هر دووان : هر دو ؛ « ان » نشانه جمع است (سودابه و سیاوش) / مرا دل : دل من ؛ « را » فک اضافه /

قلمرو ادبی :

کنایه : « ایمن نگردیدن دل » و « روشن نگشتن روان » کنایه از آرامش نیافتن و بدگمانی است / حس آمیزی : روان روشن

قلمرو فکری :

سرانجام کی کاووس گفت : دل و جانم از هر دو نفرتان آسوده نمی شود

۹- مگر کاش تیز پیدا کند گنه کرده را زود رسوا کند

قلمرو زبانی :

مگر : به جز ، جز اینکه / تیز : سوزان / پیدا کند : مشخص کند / گنه کرده : انسان گناه کار /

قلمرو ادبی :

تلمیح : به اعتقاد قدما که آتش انسان گناه کار را تشخیص می دهد و نمی سوزاند. / تشخیص : آتش چیزی را مشخص کند

قلمرو فکری :

به جز این که آتش سوزان ، انسان گناه کار را مشخص سازد و او را رسوا کند.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۱۰- چنین پانخ آورد سودابه پیش که من راست گویم به گفتار خویش...

قلمرو زبانی :

گفتار : گفت (بن ماضی + ار)

قلمرو ادبی :

ایهام : راست گویم : الف) راست گو هستم ب) راست می گویم

قلمرو فکری :

سودابه چنین پاسخ داد که من راست گو هستم « راست می گویم » (باید سیاوش مورد آزمایش قرار گیرد) نه من .

۱۱- به پور جوان گفت شاه زمین که « رایت چه میند کنون اندرین؟ »

قلمرو زبانی :

پور: پسر / شاه زمین : کی کاووس / رایت : نظر تو / اندرین : در این باره /

قلمرو ادبی :

مجاز : « شاه زمین » مجاز از شاه ایران /

قلمرو فکری :

کی کاووس به سیاوش گفت : « نظرت در این باره چیست؟ »

۱۲- سیاوش چنین گفت ک « ای شریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

قلمرو زبانی :

شهریار: مرکب از « شهر + یار » / دوزخ : جهنم / خوار : حقیر و کوچک را : حرف اضافه

قلمرو ادبی :

مجاز : دوزخ مجاز از « آتش دوزخ »

قلمرو فکری :

سیاوش چنین جواب داد که ای پادشاه ، آتش جهنم در برابر این تهمت برای من حقیر و ناچیز است.

۱۳- اگر کوه آتش بود پر سرم از این تنگ خوار است اگر بگذرم

قلمرو زبانی :

سپردن : طی کردن ؛ پیمودن / تنگ : تنگه آتش / خوار : کوچک و حقیر /

قلمرو ادبی :

اغراق : کوه آتش / تشبیه : آتش مانند کوهی باشد

قلمرو فکری :

اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد برای من آسان است (نظر دکتر کزازی : « اگر کوه آتش در برابرم باشد ، آن را به پای در خواهم

نوشت و از این کوه ، حتی حتی اگر در دشواری گذار مانند « تنگ خوار » باشد ، خواهم گذشت . »

۱۴- پر اندیشه شد جان کاووس کی ز فرزند و سودابه نیک پی

قلمرو زبانی :

اندیشه : ترس / پر اندیشه : غمگین و ناراحت / نیک پی : خوش قدم ، نیک نژاد /

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

قلمرو فکری :

کی کاووس از دست فرزند و همسر خود غمگین شد

۱۵- «کزین دو یکی کر شود نابه کار از آن پس که خواند مرا شهریار؟»

قلمرو زبانی :

کزین دو : از این دو نفر / نابه کار : گناهکار / شهریار : پادشاه

قلمرو فکری :

اگر از این دو نفر یکی هم گناهکار باشد ، بعد از آن چه کسی مرا پادشاه خواهد خواند ؟ (کسی مرا پادشاه نخواهد خواند)

۱۶- همان به کزین زشت کردار ، دل بشویم کنم چانه دل کس

قلمرو زبانی :

به : بهتر است / دل غسل : کارِ دل آزار ، صفت جانشین موصوف (چاره کارِ دل غسل)

قلمرو ادبی :

کنایه : دل شستن کنایه از قطع امید کردن ، خود را رها ساختن

قلمرو فکری :

و اینکه بهتر است که از این کار زشت (آنها) خیالم را راحت کنم ، چاره ای بجویم و غم اندوه دلم را از بین ببرم

۱۷- به دستور فرمود تا ساروان همون آرد از دشت ، صد کاروان

قلمرو زبانی :

دستور : وزیر ، مشاور / ساروان : شتر بان / هیون : شتر ، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام / صد کاروان : زیاد

قلمرو ادبی :

جناس : ساروان ، کاروان

اغراق : صد کاروان

قلمرو فکری :

به مشاور دستور داد تا به ساربان بگوید شتران زیادی را از دشت بیاورند.

۱۸- نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه

قلمرو زبانی :

جهانی : مردم زیادی / نظاره شده : نگاه می کردند / هم گروه : جمع ، با همدیگر / کوه : ممیز است (دو کوه هیزم)

قلمرو ادبی :

اغراق : هیزم دو کوه / تناسب : دشت ، کوه (تضاد : دشت صاف است و کوه بر آمدگی دارد)

مجاز : « جهان » منظور مردم جهان است جناس : شاه ، راه

قلمرو فکری :

در دشت هیزم های زیادی گذاشتند مردم همه برای دیدن جمع شدند

۱۹- بدان گاه سوکند پر مایه شاه چنین بود آیین و این بود راه

قلمرو زبانی :

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

سوگند: معنای قدیم خود را از دست داد و معنای جدید گرفت.

قلمرو ادبی :

جناس : شاه ، راه

قلمرو فکری :

در زمان کی کاووس راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درست کار این بود(زیرا اعتقاد داشتند که آتش پاک و مقدس است و هرگز انسان های پاک را نمی سوزاند!)

۲۰- وز آن پس به موبد بفرمود شاه که بر چوب ریزند نفت سیاه

قلمرو زبانی :

موبد : مشاور ، وزیر /

قلمرو فکری :

شاه به مشاور دستور داد که بر روی چوب نفت سیاه بریزند

۲۱- بیاد دو صد مرد آتش فروز دیدند؛ کفتی شب آمد، به روز

قلمرو زبانی :

آتش فروز : آتش افروزنده / دو صد : بسیار / دیدند : افروختند / دمیدن آتش : افروختن آن . گرفتن آن . پدید آمدن آن ؛ با دهان دم دادن آتش را تا برافروزد. / کفتی : انگار ، مثل این که / آمد : شد

قلمرو ادبی :

اغراق : دو صد / تضاد : شب ، روز / تشبیه : روز مثل شب شد کنایه: تاریک شدن

قلمرو فکری :

مردان زیادی آمدند و آتش برافروختند و از دود سیاه آتش ، انگار روز روشن به شبی تیره و تاریک تبدیل شد.

۲۲- نخستین دمیدن یه شد ز دود زبانه برآمد پس از دود ، زود

قلمرو زبانی :

نخستین : در لحظه اول / زبانه : چیزی که مشابهت به زبان داشته باشد چون زبانه آتش .

قلمرو ادبی :

جناس: دود ، زود / تناسب: دمیدن ، دود ، زبانه

قلمرو فکری :

در همان لحظه اول ، از دمیدن ، دودی سیاه برخاست و بعد از آن دود ، زبانه آتش سر کشید.

۲۳- سراسر همه دشت بریان شدند بر آن چهر خدانش گریان شدند

قلمرو زبانی :

سراسر : وندی مرکب («ا» میانوند) / همه دشت : همه مردم / بریان شدند: غمگین شدند / -ش : مضاف الیه .مرجع ، سیاوش است /

قلمرو ادبی :

مجاز : دشت / تضاد : خندان ، گریان / جناس : بریان ، گریان

قلمرو فکری :

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

همه مردم غمگین شدند و بر چهره خندان سیاوش ، گریه می کردند (سیاوش چهره ای خندان داشت و در حالیکه مردم گریه می کردند)

۲۴- سیاوش بید به پیش پدر / یکی خود زرین نهاده به سر

قلمرو زبانی :

خود: کلاه جنگی / زرین: طلائی ، صفت بیانی نسبی /

قلمرو ادبی :

تناسب: خود ، سر

قلمرو فکری :

سیاوش پیش پدر آمد در حالیکه کلاه خود طلائی بر سر داشت

۲۵- شیار و با جامه های سپید / لبی پرز خنده ، دلی پر امید

قلمرو زبانی :

هشیوار: هوشیار ، هوشیارانه ، آگاهانه / جامه: لباس / سپید: سفید ؛ (پوشیدن جامه سپید ، به هنگام گذر از آتش هم می تواند نمادی از پاکی و بی گناهی سیاوش باشد ، هم نشانی از آن که سیاوش آماده مرگ است و آن را به جان می خرد: جامه سوگ ، در ایران کهن ، سپید است. « نامه باستان »)

قلمرو ادبی :

تناسب: لب ، خنده - لب ، دل

قلمرو فکری :

سیاوش هوشیارانه و با لباسی سپید ؛ در حالیکه لبانش پر از خنده بود در دل امیدوار (به لطف خدا)

۲۶- یکی تازی ای بر نشسته سیاه / همی خاک نعلش بر آمد به ماه

قلمرو زبانی :

تازی: اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک ، تازنده ، اسب عربی / برنشسته: سوار شده / سیاه: سیاهی اسب سیاوش نشانه نژادگی و بارزگی او است، در روزگاران گذشته ، اسب سیاه ارج و ارزشی ویژه داشته است و آن را خجسته و مبارک می دانسته اند. نام این اسب « بهزاد » بود / نعل: آهنی که بر کف ستور می کنند /

قلمرو ادبی :

اغراق: خاک نعل به ماه برسد / مجاز: ماه (آسمان)

قلمرو فکری :

سیاوش ، سوار بر اسب سیاه رنگی شد که با شکوه و هیبت گام بر می داشت و خاک نعلش به آسمان می رسید

۲۷- پراکنده کافور بر نوشتن / چنان چون بود رسم و ساز کفن

قلمرو زبانی :

کافور: ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان مخصوصا نوعی درخت به دست می آید چون خاصیت ضد عفونی دارد ، به هنگام کفن و دفن ، بر اجساد مردگان می زنند / پراگندن کافور: نشانی از آمادگی سیاوش است برای مردن و بی بیمی او از مرگ .

قلمرو ادبی :

کنایه: کافور پراگندن

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کاج بلند...

قلمرو فکری :

سیاوش ، آن گونه راه رسم قدیم بود ؛ خود را آماده مرگ کرده بود و از مرگ بیمی نداشت.

۲۸- بدان که که شمشیر کاووس باز فرود آمد از باره، بروش نماز

قلمرو زبانی :

باز شد : باز آمد / باره : اسب / نماز بردن : تعظیم کردن ، عمل سر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم.

قلمرو ادبی :

کنایه : نماز بردن

قلمرو فکری :

سیاوش ، وقتی پیش کاووس شاه باز آمد ، از اسب فرود آمد و او را تعظیم کرد

۲۹- رخ شاه کاووس پر شرم دید سخن گفتش با پسر نرم دید

قلمرو زبانی :

رخ : چهره / پر شرم : قید / ش : مضاف الیه « سخن گفتن با پسرش را نرم دید » / نرم : قید /

قلمرو ادبی :

حسن آمیزی: سخن نرم ، شنیدنی است نه دیدنی / جناس : شرم ، نرم / نرم سخن گفتن : کنایه از مهربانی کردن /

قلمرو فکری :

چهره کاووس را پراز شرم و حیا دید ، در حالیکه با پسرش ، سیاوش ، به نرمی سخن می گفت.

۳۰- سیاوش بدو گفت: «انده مدار کزین سان بود کسروش روزگار

قلمرو زبانی :

روزگار : دو تلفظی

قلمرو فکری :

سیاوش به کاووس گفت : «غمگین نباش ، گردش روزگار چنین است

۳۱- سر پر ز شرم و بهایی مراست اگر بی گناهم ریایی مراست

قلمرو زبانی :

سر : وجود / شرم : حیا / بهایی: ارزشمند ، پر بها / « و » همراهی : یعنی سری شرم زده اما والا و ارجمند / اگر : حتماً

قلمرو ادبی :

مجاز : سر / جناس : بهایی ، رهایی

قلمرو فکری :

وجودی شرم زده اما والا و ارجمند دارم (که آن را با گناه آلوده نمی سازم) پس اگر بی گناه باشم (که حتماً بی گناه هستم) بدون

شک نجات خواهم یافت .

۳۲- ورایدون که زین کار ، ستم گناه بهمان آفرینم ندارد نگاه

قلمرو زبانی :

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

ور : و اگر / ایدون : چنان چه / زین : از این / م- در « هستم » متمم است (بر من است) / جهان آفرین : خداوند / م : مرا « مفعول »
قلمرو ادبی :

جناس : گناه ، نگاه (جناس ناقص اخلاقی)

قلمرو فکری :

و اگر از این کار، بر من گناهی است (اگر گناهی بر عهده من باشد) / بدون شک ، خداوند مرا زنده نگاه نمی دارد.

۳۳- به نیروی یزدان نیکی دهش کزین کوه آتش نیابم تیش»

قلمرو زبانی :

یزدان : خداوند / نیکی دهش : نیکی دهنده / تیش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت ، گرمی و حرارت /

قلمرو ادبی :

اغراق : کوه آتش / تشبیه : آتش مانند کوهی است / کنایه : تپش یافتن کنایه از هراسیدن / تناسب : آتش ، تپش

قلمرو فکری :

به لطف و رحمت خداوند نیکی دهنده ، از این کوه آتش هیچ گرمای آزاردهنده ای را احساس نخواهم کرد (هیچ آسیبی به من نخواهد رسید)

۳۴- سیاوش یه راه تندی باخت شد تک دل ، جنگ آتش باخت

قلمرو زبانی :

سیه : اسب سیاه (صفت جانشین موصوف) / تنگ دل : غمگین / بساخت : آماده شد /

قلمرو ادبی :

تشخیص : به جنگ آتش رفتن / کنایه : تنگ دل شدن کنایه از ناراحت شدن / جناس : تاخت ، ساخت / مراعات نظیر: سیه ، تاخت

قلمرو فکری :

سیاوش به سرعت اسب سیاه را تازاند ؛ ناراحت و غمگین نشد و به جنگ آتش رفت.

۳۵- زهر سو زبانه همی برکشید کسی خود و اسب سیاوش نید

قلمرو زبانی :

زبانه : زبانه آتش بدون دود / همی بر کشید : ماضی استمراری / خود : گلاهِ جنگی /

قلمرو ادبی :

مجاز : خود (مجاز از سیاوش)

قلمرو فکری :

از هر سو زبانه آتش شعله ور بود ؛ کسی سیاوش را در میان آتش نمی دید.

۳۶- یکی دشت با دیدگان پر زخون که تا اوکی آید ز آتش برون

قلمرو زبانی :

دشت : مردم دشت / دیدگان : چشمها / او : سیاوش

قلمرو ادبی :

مجاز: دشت / دیدگان پر زخون : کنایه از غم و انوه بیش از اندازه

قلمرو فکری :

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

مردمان با دیدگان گریان به آتش نگاه می کردند تا ببینند سیاوش کی از آتش بیرون می آید

۳۷- **او را دیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو**

قلمرو زبانی :

غو: بانگ و خروش، فریاد / شاه نو: سیاوش /

قلمرو ادبی:

جناس: نو، غو

قلمرو فکری :

مردم وقتی سیاوش را دیدند فریاد کشیدند (گفتند) که او از آتش، به سلامتی بیرون آمده است

۳۸- **چنان آمد اسپ و قبا ی سوار که گفتی سمن داشت اندر کنار**

قلمرو زبانی :

قبا: نوعی لباس / سمن: یاسمن، گلی سفید رنگ و خوشبو، در اینجا مطلق «گل» /

قلمرو ادبی :

کنایه: سمن در کنار داشتن: کنایه از آرامش و تندرستی و آسیب ندیدن / ویژگی خرق عادت حماسه /

قلمرو فکری :

سیاوش، بی هیچ گزند و آزار، از آتش گذشت؛ آنچنان که گویی به جای آتش سوزان، گل یاسمن و زیبا را در کنار داشت.

۳۹- **چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و آب یکمان بود**

قلمرو زبانی :

بخشایش: از جرم گناه کسی گذشتن (از مصدر «بخشودن») / دم آتش: تأثیر گرمای آتش

قلمرو ادبی :

تضاد: آتش، آب /

قلمرو فکری :

وقتی بخشایش و لطف خداوند شامل حال کسی بشود؛ گرمای آتش برای او مانند آب سرد می شود.

۴۰- **چو از کوه آتش به هامون گذشت خروشیدن آمد ز شهر و زدشت**

قلمرو زبانی :

هامون: دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی . /

قلمرو ادبی :

تشبیه: کوه آتش / مجاز: شهر و دشت مجاز از مردم در دشت و شهر / مراعات تطبیح: هامون، دشت و شهر

قلمرو فکری :

وقتی سیاوش از میان کوه آتش بیرون آمد و به دشت رسید؛ همه مردم، شادمانه، فریاد کشیدند.

۴۱- **همی داد مژده کی را دگر که بنخود بر بی کنه دادگر**

قلمرو زبانی :

را: حرف اضافه / دگر: نهاد / بی گنه: شخص بی گناه / دادگر: خداوند دادگر

قلمرو فکری :

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

مردم به هم مژده می دادند که « خداوند انسان بی گناه را « سیاوش » بخشیده است.

۴۲- همی کند سودابه از خشم موی همی ریخت آب و همسی خست روی

قلمرو زبانی :

همی کند : می کند (ماضی استمراری) / موی کندن : شدت ناراحتی / آب : اشک (می تواند در معنی « عرق » هم باشد) / خستن : زخمی کردن ، مجروح کردن / روی خستن : شدت ناراحتی /

قلمرو ادبی :

کنایه : موی کندن / روی خستن / جناس : مو ، رو

قلمرو فکری :

سودابه از شدت ناراحتی موهایش را می کند ؛ اشک می ریخت و صورتش را چنگ می گرفت (چون گنااهش داشت آشکار می شد)

۴۳- چو پیش در شد سیاوش پاک نه دود و نه آتش نه کرد و نه خاک

قلمرو زبانی :

چو : وقتی / شد : رفت

قلمرو ادبی :

تناسب : دود ، آتش - گرد ، خاک / جناس : پاک ، خاک / ایهام : پاک الف (تمیز ۲) بی گناه

قلمرو فکری :

وقتی سیاوش پیش کاووس رفت ، برلباسش نه دودی و آتشی بود و نه گرد و خاکی (نشان بی گناهی)

۴۴- فرود آمد از اسب کاووس شاه پیاده سپید پیاده سپاه

قلمرو زبانی :

سپهبد : کی کاووس /

قلمرو ادبی :

تناسب : اسب ، سپاه / تضاد : اسب ، پیاده / واج آرایبی /

قلمرو فکری :

کی کاووس از اسب پیاده شد (با این کار او) همه سپاه از اسبان خود پیاده شدند.

۴۵- سیاوش را تنگ در گرفت ز کردار بد پوزش اندر گرفت

قلمرو زبانی :

تنگ : به سختی و گرمی ، قید است / در بر گرفت : در آغوش گرفت / اندر گرفت : شروع کرد

قلمرو فکری :

کی کاووس سیاوش را به گرمی در آغوش گرفت و از کردار بدش نسبت به او ، عذر خواهی کرد

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - همانطور که می دانیم به دو روش زیر، می توان به معنای هر واژه پی برد:

- قرار دادن واژه در جمله

- توجه به روابط معنایی واژگان

* اکنون بنویسید با کدام یک از روش ها می توان به معنای واژه « اندیشه » در بیت های زیر پی برد ؟

الف (چو شب تیره گردد شبیخون کنیم / ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم / فردوسی

توجه به روابط معنایی واژگان: از کلمه « ترس » متوجه می شویم که اندیشه به معنی « اضطراب » است

ب) غلام عشق شو کاندیشه این است / همه صاحب دلان را پیشه این است / نظامی

قرار دادن واژه در جمله: اندیشه « در این میت به معنی « فکر » است

پ) چو بشنید خسرو از آن شاد گشت / روانش ز اندیشه آزاد گشت / فردوسی

قرار گرفتن در جمله: با توجه به داستان، « در این میت » به معنی « اندوه و اضطراب » است.

۲ - بیت زیر را از شیوه بلاغی به شیوه عادی برگردانید:

سرانجام گفت ایمن از هر دوان / نه گردد مرادل ، نه روشن روان

سرانجام گفت: « از هر دوان ز دل من و ز روان روشنم ایمن نگردد »

۳ - به جمله های زیر توجه کنید:

الف) او در مراغه رصدخانه ای بزرگ ساخت.

ب) آن نامدار ، لشکری عظیم ساخت.

ج) استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

د) او با ناملايمات زندگی ساخت.

فعل « ساخت » در هر یک از جمله های بالا کاربرد خاصی دارد که با دیگری کاملا متفاوت است ، پس واژه « ساخت » در هر یک از

کاربردهایش ، فعل دیگری است.

- فعل های « گذشت » و « گرفت » در کاربردهای مختلف تغییر معنا می دهند . برای هر یک از معانی آنها جمله ای بنویسید.

گذشت :

۱) زمان به سرعت گذشت. ۲) بردلم گذشت که خبر خوشی در راه است.

۳) گذشت، کار بزرگان است. ۴) خرس از پل گذشت. ...

گرفت :

۱) من دست او را گرفتم. ۲) گرفتیم که کارها را تمام کردی ؛ بعد چی؟

۳) هنگام غروب دل آدم می گیرد ۴) هنگام ورزش باید مواظب باشیم عضلات پانگیرد. ...

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قلمرو ادبی :

۱ - کنایه را در بیت های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید:

سنگ بر سوزون: آزمایش کردن
تنگ دل شدن: ناراحت

الف) چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی بیاید زدن سنگ را بر سبوی

ب) سیاوش سیه را به تندی بتاخت نشد تنگ دل ، جنگ آتش بساخت

۲ - دو نمونه « مجاز » در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بررسی کنید.

سراسر همه دشت بریان شدند بر آن مهر خدانش گریان شدند: « دشت » مجاز از « مردم »

چو از کوه آتش به هلمون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت: « شهر و دشت » مجاز از « مردم »

۳ - برای هر یک از زمینه های حماسه ، بیت متناسب از متن درس بیابید.

الف) قهرمانی : اگر کوه آتش بود سپرم / ازین تنگ خوار است اگر بگذرم

ب) خرق عادت : چو از کوه آهمن به هلمون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

ج) مملی : مگر کاتش تیزید کند / کنه کرده را ز دور سو کند (معتقد بود آتش کناحکار را از بی گناه تشخیص می دهد)

قلمرو فکری :

۱ - معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

چو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو

وقتی مردم سیاوش را دیدند که سالم از میان آتش بازگشته است؛ شادمانه فریاد کشیدند که شاه نوسالم آمده است

۲ - « گذر سیاوش از آتش » را با مضمون بیت زیر مقایسه کنید.

آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمرودی است گو می ترس از آن مولوی

هر دو به این نکته اشاره دارد که « آتش بی گناه مان را آسیب نمی رساند؛ تنها ستمگران و ظالمان هستند که باید از آزمون آتش بترسند و وحشت کنند. »

۳ - نخست برای هر نمونه، بیتی مرتبط در متن درس بیابید؛ سپس مفهوم مشترک ابیات هر ستون را بنویسید.

| نمونه | بیت متن درس | مفهوم مشترک |
|--|--|--|
| ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد کو دل آزاده ای کز تیغ او مجروح نیست سنایی | سیاوش بدو گفت اندوه مدار کزین سان بود گردش روزگار | روزگار همه آزاد مردان را ناراحت و نگین می سازد |
| گریز از گفش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ سعدی | اگر کوه آهمن بود سپرم ازین تنگ خوار است اگر بگذرم | زندگی بانگ تحمل نپذیر است. مرگ بتر از زندگی بانگ است. |

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

گنج حکمت

به جوانمردی کوش

یکی را از ملوک عجم حکایت کند که دست تپاول به مال رعیت دراز کرده بود و جو روایت آغاز کرده تا به جایی که خلق از بکاید فعلش به جهان برفتند و از کبریت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تپی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادس روز مصیبت خواهد گود ایام سلامت به جوانمردی کوش

بنده حلقه به گوش از نوازی برود لطف کن لطف که بچاند شود حلقه به کوش

باری، به مجلس او در کتاب شاهنامه هم خوانند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون، وزیر ملک را پرسید: «بیچ توان دانستن که فریدون که کج و ملک و حشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟»

گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب کرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.»

گفت: «ای ملک چون کرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مخلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟»

ملک گفت: «موجب کرد آمدن پناه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشاه را کرم باید تا برو کرد آید و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.»

نکند جو ریشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

گلستان، سعدی

قلمرو زبانی :

یکی را از یکی / ملوک / ج ملک، پادشاه / عجم: ایرانی / ملوک عجم: پادشاهان ایرانی / تپاول: دراز دستی، تجاوز، دست بیداد / رعیت: عامه مردم / جور: ستم / مکاید: ج مکیدت، کیدها، حيله ها / فعل: کار، عمل / مکاید فعلش: کیدها و مکرهایی که در کارهای او بود / به جهان برفتند: به دیگر جاهای جهان مهاجرت کردند / کربت: غم، اندوه؛ کربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم / ارتفاع: محصول زمین های زراعتی؛ ارتفاع ولایت: عایدات کشور و درآمدهای مملکت. / نقصان پذیرفت: کاهش یافت / فریادس: یاور، دستگیر، مددکار / حلقه به گوش: فرمانبردار و مطیع شده / بیگانه: اجنبی، غریب / شعر بیت اول: هر که می خواهد در روزهای سختی و مصیبت به فریاد او برسند و یاری اش کنند، باید در روزهای خوشی و سلامت، جوانمرد و بخشنده باشد.

حلقه به گوش: برده لطف کن لطف: تکرار

شعر بیت دوم: بنده حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو می گریزد؛ پس تا می توانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بنده و یاریگر تو می شود.

باری: خلاصه / به مجلس او در: دو حرف اضافه برای یک متمم / زوال: نابودی / هیچ توان دانستن: آیا می توان دانست؟ هیچ: قید پرسشی / حشم: چاکران / مملکت بر او مقرر شد: پادشاهی و فرمانروایی به دست او قرار گرفت / به تعصب: به حمایت، جانبداری / سر پادشاهی نداری؟: اندیشه سلطنت نداری؟ / گفت: «پادشاه را کرم باید تا برو گرد آید و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

را این هر دو نیست.»: وزیر گفت: پادشاه باید بخشنده‌گی و بزرگواری داشته باشد تا مردم و سپاه دور او جمع شوند و باید مهربانی و گذشت و رحمت داشته باشد تا در پناه دولت او، در امان و آسوده دل باشند، و تو هیچ کدام از این دو ویژگی را نداری. / و رحمت: و رحمت لازم است (حذف به قرینه لفظی) / ایمن: بی ترس و بیم / جورپیشه: ستمگر / طرح ظلم افکندن: ظلم را بنیان نهادن

قلمرو ادبی:

استعاره: دست تطاول

کنایه: حلقه به گوش کنایه از فرمانبردار

مجاز: سر پادشاهی « سر مجاز از اندیشه »

قلمرو فکری:

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

بنده حلقه به گوش از نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

قالب شعر «قطعه» است چون فقط مصراع های زوج دارای قافیه هستند (گوش - حلقه به گوش)

هر که می خواهد در روزهای سختی و مصیبت به فریاد او برسند و یاری اش کنند، باید در روزهای خوشی و سلامت، جوانمرد و بخشنده باشد.

بنده حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو می گریزد؛ پس تا می توانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بنده و یاریگر تو می شود.

نکند جورپیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

قالب شعر «شومی» است

ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چوپانی کند / اسلوب معادله (مصراع دوم در حکم مثال و مصداقی برای مصراع اول است).

پادشاهی که ظلم را بنا کرد در حقیقت با این کار پادشاهی خود را از بین برد.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

خوان هشتم

درس سیزدهم

خوان : مرحله

هان : شبه جمله

داشتم می گفتم : ماضی مستمر (جاری)

سورت : تندی ، تیزی ، حدت و شدت / ها در بیدادها : نشانه
تکثر است یعنی « بسیار بیداد می کرد » / دی : دی ماه ، مجازاً
زمستان « / تشخیص : سورت سرما ظلم بکند

... یادم آمد، هان،

داشتم می گفتم، آن شب نیز

سورت سرمای دی بیداد می کرد.

و چه سرمای، چه سرمای!

باد برف و سوز و خشک

لیک، خوشبختانه آخر، سرپناهی یافتیم جایی

گرچه بیرون تیره بود و سرد، هم چون ترس،

قهوه خانه گرم و روشن بود، هم چون شرم...

تشبیه : (بیرون : مشبه ، همچون : ادات، ترس : مشبه به، تیره و سرد : وجه شبه
قهوه خانه : نماد فرهنگ جامعه ایرانی / تشبیه : (قهوه خانه « مشبه » هم چون « ادات »
شرم « مشبه به » گرم و روشن بود (وجه شبه) / جناس : گرم ، شرم حس آمیزی : شرم گرم و روشن بود / تضاد : گرم ، سرد - تیره ،
روشن . / ایهام : سرد (الف مقابل گرم ب) صمیمی نبود - گرم (الف مقابل سرد ب) با مهر و صمیمی بود.

همگنان : همگی / را : حرف اضافه / کنایه : همه شاداب بودند

هنگان را خون گرمی بود.

پیغام : سخن / حس آمیزی : آتشین پیغام / آتشین پیغام : کنایه از گرم و
جذاب بودن کلام

قهوه خانه گرم و روشن، سرد تقال آتشین پیغام،

راستی : قید / کانون : محفل ، انجمن / ایهام : گرم الف / پر مهر ب (مقابل سرد /

راستی کانون گرمی بود.

کانون هم می تواند ایهام باشد: الف (محفل ب) آتشدان

حس آمیزی : صدایش گرم ، نایش گرم / نای : گلو و مجاز از « صدا » /

مرد تقال، آن صدایش گرم، نایش گرم

سکوت نقال، ساکت و گیرا بود . سکوت نقال، دیگران را به سکوت و اندیشیدن وا می داشت.

آن سکوتش ساکت و گیرا

دم : صدا ، مجاز / حدیث آشنا : شاهنامه ، داستان مرگ رستم

ودش، چونان حدیث آشنایش گرم-

راه می رفت و سخن می گفت.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

چوب دستی مینما مانند در دستش،

منتشا: نوعی عصا که از چوب گره دار ساخته می شود و معمولا درویشان و قلندران به

دست می گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر) چوب دستی: مشبه مانند: ادات منتشا: مشبه به وجه شبه:

گره دار بودن

مست شور و کرم گکتن بود.

با هیجان حرف می زد.

صحنه میدانک خود را

ک: تصغیر است

تند و گاه آرام می پیسمود.

هنگنان خاموش،

همگنان گرد بر گردش «مشبه» به کردار «ادات» صدف بر گرد مروارید

کرد بر گردش، به کردار صدف برگرد مروارید

پای تاسه گوش

«مشبه به» «مشبه به» خاموش و پای تا سر گوش «وجه شبه» / مراعات نظیر: صدف

، مروارید - پا، سر، گوش / پا تا سر گوش: مجاز از کل وجود، و کنایه از «دقت بسیار» / مردم همه ساکت بودند، هم چون صدفی که

مروارید را در میان

همان گونه که صدف، مروارید را احاطه می کند؛ حاضران قهوه خانه نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و با تمام وجود به سخنان او

گوش فرا می دادند.

آزاد سرو: از راویان شاهنامه

هفت خوان را زاد سرو مرو،

ماخ سالار: از راویان شاهنامه

یا به قوی «ماخ سالار» آن کرامی مرد

هریوه: هروی، منسوب به هرات، اهل هرات (شهری در افغانستان)

آن هریوه خوب و پاک آیین، روایت کرد؛

خوان هشتم: همان خوان حیل و غدر است

خوان، هشتم را

من روایت می کنم اکنون،...

ماث: سرواژه «علایم اختصاری»؛ مهدی اخوان ثالث

من که نامم «ماث»

تضاد: می رفت و می آمد.

همچنان می رفت و می آمد.

همچنان می گفت و می گفت و قدم می زد

قصه من تنها شعر نیست که با آراستن و به اصطلاح با آب و تاب دادن بدان،

«قصه است این، قصه، آری قصه درد است

شنیدنی شود.

و خند ای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

شعر نیست.

این عیار مرد و کین مرد و نامرد است

عیار : ابزار و مبنای سنجش ، معیار. / تضاد: مهر و کین / لفّ و نشر مرتّب : مهر مرد
کینه نامرد / این داستان، اندازه مهر یک مرد (رستم) و کینه یک نامرد (شغاد) را
بیان م یکنند و افشاکننده خیانت نامردان است.

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

شعر من شعری بی عیار و خالی از معنا و ژرفا و تنها برای آرایش و هنری ساختن نیست
بلکه هدفمند و با محتوا و دارای تعهد اجتماعی است.

پوچ، هم چون پوچ، عالی نیست

جناس: عالی، خالی / شعر: مشبه، همچون: ادات، پوچ: مشبه به، وجه شبه: «عالی نیست»
شعری که هیچ باشد مانند پوچ خالی، البته که عالی نیست و اعتباری ندارد.

این کلیم تیره بختی هاست

این شعر «قصه» بیان کننده بدبختی های سرزمین ما است
خیس خون داغ و سیاوش و سهراب، خیس خون داغ: خونی که هنوز هم گرم و تازه است / ها: به معنی «مثل و مانند» است
/ تلمیح به داستان سیاوش و سهراب / ایهام: داغ: الف) درد و غصّه ب) خون داغ و گرم /

خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها،

این شعر من، بیانگر نامردی های مردم زمانه است و روایت مرگ مظلومانه پهلوانانی چون سهراب و سیاوش است. شعر من حماسه
ملی است.

روکش تابوت تختی هاست...

تشبیه: این قصه: مشبه روکش تابوت: مشبه به / تختی ها: افرادی مانند تختی / با

توجه به قرینه «تیره بختی» سهراب و سیاوش، تختی را باید نماد مردانی دانست که به ناروایی و ناجوانمردی کشته شده اند که
نشانه ای از تیره بختی تاریخ این سرزمین است. شاعر با اشاره به زندگی این پهلوانان، زمینه را برای بیان تراژدی رستم فراهم م
یکند که وی نیز چون آنها به ناجوانمردی، به دست برادر خود کشته می شود.

اندکی استاد و خاش ماند

استاد: مخفف «ایستاد» /

پس هاوای خسروش خشم،

با صدایی مرتعش، لحنی رجزمانند و درآلود،

مرتعش: دارای ارتعاش، لرزان / رجز: شعری که در میدان

جنگ برای مفاخره می خوانند / درد الود: درد الوده «صفت مفعولی» /

لحن رجز مانند: لحن دشمن کوب و با شکوه

خواند:

آه،

دیگر اکنون آن، عماد تکیه و امید ایران شهر، عماد: تکیه گاه، نگاه دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد

ایران شهر: سرزمین ایران

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

شیر مرد عرصه ناوردهای بول،

شیر مرد: رستم / نورد: نبرد / هول: وحشت انگیز، ترسناک

پور زال زر، بهسان پهلو،

پور: پسر / زال زر: پیر سفید موی، پدر رستم / پهلو: پهلوان

آن خداوند و سوارر خوش بی مانند

خداوند: صاحب / سوار رخس بی مانند: وابسته وابسته

آن که هرگز چون کلید گنج مروارید

هرگز لبخند از لب رستم مانند کلید گنج مروارید گم نمی شد، (همچنان که با کلید

کم نمی شد از لبش لبخند،

در گنجینه مروارید باز می شود و مرواریدها نمایان می گردند، دهان رستم نیز چون

گنجینه ای است که با لبخند زدن وی باز می شود و دندا نهایش که چون مرواریدند، آشکار می گردند)

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

خواه: حرف ربط / را: فک اضافه (پیمان مهر بسته) /

خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند

خواه روز صلح که برای مهر پیمان بسته، خواه روز جنگ که برای کین (انتقام)

سوگند خورده.

آری اکنون شیر ایران شهر

شیر: استعاره از رستم

تهمتن، کرد بختانی

تهمتن: لقب رستم / گرد: پهلوان / سجستانی: سیستانی

کوه کوهان، مرد سردستان

رستم دستان،

رستم دستان: رستم پسر زال دستان

دنگ تاریک ژرف چاه پهناور،

تگ: عمق / ترتیب اجزای مصراع بدین گونه است: در تگ تاریک چاه ژرف

پهناور، آوردن سه صفت برای چاه /

کشته هر سو برفک و دیواره هایش نینه و نخبر،

کشته: کاشته / نینه و خنجر: گروه مفعولی / شغاد بر کف و دیواره های

چاهی که در راه رستم گنده بود، نینه و خنجر کاشته بود

غدر: حيله و نیرنگ

چاه غدر نابخوان سردان

پستان: افراد پست و فرومایه

چاه پستان، چاه بی ددان،

تشبیه: بی شرمی چاه چونان ژرفی اش ناباور بود /

چاه چونان ژرفی و پهنایش، بی شرمیش ناباور

چاهی که بی شرمی آن، مانند عمق و پهنایش، باور نکردنی بود.

و غم انگیز و سگفت آور،

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

آری اکنون تهنستن بار حش غیرت مند،
آری اکنون رستم تنومند همراه اسب غیرت مند خود (رخش)

در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، کم بود / سنان: سرنیزه / در بن چاهی که آب آن، زهر شمشیر و سنان بود، گم شده بود.

اکنون رستم

پهلوان، هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود

طعمه بودن: کنایه از در اختیار هود نبودن و گرفتار بودن / مراعات نظیر: دام،
طعمه - شمشیر، سنان - چاه، آب / جناس: هفت، هشت / استعاره و تشخیص
: دهان خوان هشتم / خوان هشتم: منظور خوانی که خود رستم، گرفتار آن
می شود (چاه) و اکنون شاعر راوی آن شده است

ومی اندیشید

که نبایستی بگوید، بیج

بس که بی شرمانه و پست است این تزویر

چشم را باید ببندد، تا نبیند بیج...

هیچ: ضمیر مبهم

رستم چون در چاه افتاد [و فهمید که به نیرنگ در چاه افتاده است] با خود

اندیشید که دیگر در اینجا نباید چیزی بگوید چرا که این نیرنگ، کاری بس

پست و ب یشرمانه است؛ [پس پاسخ این نیرنگ برادر را باید به گون های دیگر دهد].

ش: مضاف الیه، جهش ضمیر «چشمش را گشود»

بعد چندی که گشودش چشم

رخش خود را دید

بس که خون از بدنش رفته بود

بس که خونش رفته بود از تن،

ش: مضاف الیه؛ جهش ضمیر «زخم هایش کاری»

زخم کاری: ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می شود.

بس که زهر زخم با کاریش

داشت می خوابید: می مُرد؛ ماضی مستمر

کوبی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید

او

از تن خود، بس تر از رخس

بی خبر بود و نبودش اعتبار با خویش.

توجهی به خودش نمی کرد.

رخش را می دید و می پایید.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

رحش، آن طاق عزیز، آن تابی بی همتا

طاق: فرد، یکتا، بی همتا

رحش رخشنده

رخشنده: نورانی

با هزاران یاد پای روشن و زنده...

حسن آمیزی: یادهای روشن / یادهای روشن و زنده: بادهای تازه و فراموش نشدنی

گفت در دل: «رحش! طلق رحش!

شبه جمله

آه!

شاید این اولین بار بود

این نخستین بار شاید بود

که رستم لبخند نمی زد (بسیار غمگین بود) استعاره: کلید گنج مروارید

کان کلید گنج مروارید او کم شد

ناکھان انکار

بر لب آن چاه

سایه ای را دید

ایهام: نابردار الف (ناجوانمرد ب) ناتنی

او شفا، آن نابردار بود

چه: چاه

که درون چه گنگ می کرد و می خرید

تشبیه: گوش مانند چاهی بود که صدا در آن می پیچید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش می پیچید...

مجاز: چشم مجاز از نگاه / وای: شبه جمله

باز چشم او بر رحش افتاد. اما... وای!

دید

تشخیص: رخس غیرتمند باشد

رخس زیبا، رخس غیرتمند

رخس بی مانند،

اغراق: هزار / با هزار یاد بود خوبش

با هزارش یاد بود خوب، خوابیده است

راستی: به راستی، قید

آن چنان که راستی گوینی

آن هزاران یاد بود خوب را در خواب می دیده است...

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

بعد از آن تاملی، تأدیر،
تا دیر: تا زمانی دیر / « تا » حرف اضافه است

یال و رویش را

جناس: بویید، بوسید

هی نوازش کرد، هی بویید، هی بوسید

مراعات نظیر: رو، چشم

رو به یال و چشم او مالید...

ضجّه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون / در صدای مرد داستان
گویی غمی پنهان بود (بیانی غمگین داشت) / اغراق / استعاره (ضجّه
مانند بارانی است که می بارد)

مرد تقال از صدایش ضجه می بارید

تند و تیز نگاه می کرد / تشبیه: وجه شبه حذف شده است.

و مگاشش مثل نجبر بود:

یال: موی گردن اسب و شیر

« و نشست آرام، یال رحش در دستش،

خاطرات رخس را در ذهن داشت

باز با آن آخرین اندیشه سرگرم

جنگ بود این یا شکار؟ آیا

تزویر: ریا، دورویی / آیا این جنگ بود یا شکار بود؟ یعنی نه جنگ بود و نه
شکار! بلکه تزویر بود / میزبانی: اشاره دارد به اینکه برادر ناتنی اش، شغاد،
رستم را به مهمانی و شکار خواسته بود حال اینکه با نیرنگ و فریبکاری او را در
دام انداخت.

میزبانی بود یا تزویر؟

تشخیص: قصه مطلبی را بگوید

قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست

که شغاد نبرادر را بدزد... همچنان که دوخت.

باکسان و تیر

بر درختی که به زیرش ایستاده بود،

آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم

و بر آن برنگیه داده بود

و درون چپه نکه می کرد

قصه می گوید:

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

همچنان که می توانست او، اگر می خواست،

کان کمند شصت حسم خویش بکشاید

و میزند زوبه بالا، بردختی، کیره ای، سسکی

و فراز آید

ور پرسی راست، گویم راست

قصه بی شک راست می گوید.

می توانست او، اگر می خواست.

لیک...»

کمند شصت خم : کنایه از بلند بودن کمند

فراز آید : بالا بیاید

در حیاط کوچک پاییز در زندان، اخوان ثالث

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - متضاد واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

الف) باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه ها و عبارت ها / و هر کدام می خواهند معنای صلح را مرادف اول باشند .

ناورد

طاهره صفارزاده

ب) با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد بیدل دهلوی

تزییر، خدر

۲ - این شعر اخوان را با توجه به موارد زیر بررسی کنید:

الف) استفاده از واژه ها، ترکیب ها و ساختارهای نحوی زبان کهن.

همکنان: واژه ای کهن / خواه روز صلح بسته مهر ایمان: «را» ی فک اضافه امروزه به کار نمی رود / هر کین سوگند / می دیده است /

ب) کاربرد واژه ها و ترکیب های نوساخته.

چاهسار گوش / یادهای روشن / رخس غیرتمند / چاهستان / کیلم تیره / بختی ها /

۳- در متن زیر ، گروه های اسمی و وابسته های پیشین و پسین را مشخص کنید:

الف) رخس زیبا ، رخس غیرتمند / رخس بی مانند ، با هزاران یادبود خوب خوابیده است.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

رخش زیبا: رخش (هسته) زیبا (صفت بیانی فاعلی) / رخش غیرتمند: رخش (هسته) غیرتمند (صفت بیانی مطلق) / رخش بی مانند: رخش (هسته) بی مانند (صفت بیانی مطلق) / هزاران یاد بود خوب: هزاران (صفت شمارشی عدداصلی) یاد بود (هسته) خوب (صفت بیانی مطلق) / قلمرو ادبی:

۱ - کدام نوع لحن برای خوانش متن درس، مناسب است؟ دلیل خود را بنویسید. **لحن حماسی و روایی**

۲ - در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟ **رستم: انسان های والا / شغاد: نابخوان سردان**

۳ - قسمت های زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید.

الف) این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد **کنایه: ناراحت بودن / استعاره: «کلید گنج مروارید» استعاره از «بخت»**

ب) همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف برگرد مروارید

تشبیه: مردم مانند صدف دور مرد مثال بودند / تناسب: صدف، مروارید

پ) پهلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود

تشبیه: پهلوان مانند طعمه بود / استعاره: «خوان، شتم» استعاره از «جیل و نیزنگ» / تشخیص: خوان، شتم دهان داشته باشد.

قلمرو فکری:

۱ - مقصود نقال از «قصه درد» چیست؟

قصه ای که در دهای جامعه ما را بیان می کند

۲ - درباره مناسب موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

یوسف، به این رها شدن از چاه دل میند **این بار می برند که زندانی ات کنند** **فاضل نظری**

به ظاهر نباید دل بست؛ شاید در پس این ظاهر خوب؛ زشتی و پلشتی باشد

۳ - شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟

رواج نابخواندگی در جامعه / رواج ظلم و ستم در جامعه زمان شاعر / علاقه مردم به شنیدن داستان های قدیم در قهوه خانه ها / از بین بردن بزرگان جامعه توسط حکومت ها

۴ - اگر به جای شاعر بودید، این شعر را چگونه به پایان می رساندید؟ چرا؟

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

شعر خوانی

ای میهن!

تپیده یاد تو در تار و پودم، میهن ای میهن! بود لبریز از عشقت وجودم میهن ای میهن!

تنیده: با فته /

ای میهن، نام تو در تار و پودم تنیده و وجودم لبریز از عشق توست.

تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن!

تضاد: بود و نبود / مجاز: بود و نبود مجاز از « همه وجود » /

ای میهن، تو، زندگی مرا از نابودی و بیهودگی رهانیدی و بدان معنا بخشیدی؛ پس بود و نبودم (همه آنچه دارم) فدای تو باشد.

به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن!

مجلس و زندان ، شادی ، ماتم : تضاد و مجاز از همه حال

اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن!

مست ، هوشیار - خواب ، بیدار : تضاد /

به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن!

تشبیه: دشت دل - گل رو / زیبا زمین : استعاره از وطن .

ای میهن، در دل من تنها زیبایی تو جای گرفته است.

دیوان اشعار، ابوالقاسم لاهوتی

درک و دریافت:

۱ - یک بار دیگر، شعر را با تأمل بر مکث ها و درنگ ها بخوانید .

۲ - وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا با فصل های ادبیات پایداری و ادبیات حماسی بنویسید .

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

فصل هفتم

درس چهار دهم

سی مرغ و سیمرغ

مجمعی کردند مرغان جهان آنچه بودند آشکارا و نهان

قلمرو زبانی :

مجمعی کردند: در جایی جمع شدند / مرغان پرندگان / آشکارا: شناخته / نهان: ناشناخته

قلمرو ادبی :

تضاد: آشکارا، نهان / جناس: جهان، نهان

قلمرو فکری :

همه مرغان جهان در جایی گرد آمدند.

حمله گفتند: این زمان در روزگار نیست خالی بیچ شهر از شهریار

قلمرو زبانی :

جمله: همه / روزگار: واژه دو تلفظی / شهریار: پادشاه / شهریار: یک واژه مرکب است «شهر + یار» / شهر: سرزمین

قلمرو فکری :

همه مرغان گفتند که: «این در زمان و در این روزگار، هیچ سرزمینی بدون پادشاه نیست.»

چون بود کالیم ما را شاه نیست؟ پیش از این بی شاه بودن راه نیست

قلمرو زبانی :

چون: چگونه / اقلیم: سرزمین / راه نیست: درست نیست / اقلیم ما را: برای اقلیم ما /

قلمرو ادبی :

کنایه: «راه نیست» کنایه از «درست نبودن». / جناس: راه، شاه / راه، را

قلمرو فکری :

چگونه است که سرزمین ما شاه ندارد؟/ درست و طبق رسم قاعده نیست که بیشتر از این بدون پادشاه بمانیم.

بهد که پرنه دانایی بود و افسری بر سرداشت، گفت: «ای یاران، من بیشتر از همه شاهان را گشته ام و از اطراف و کفاف کیتی آگاهم. پرنده گان را نیز می شناسم و شهر یاری است. من اورامی شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و پیش او راهم تایی نیست؛ از هر چه مکان توان کرد زیبا تر است. با خردمندی و زیبایی، سگوه و جلایی بی مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. بخش نیروی او در توان مانیست. چه کسی تواند ذره ای از خرد و سگوه و زیبایی او را دید؟ سال با پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پریش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچان زیبا بود که حرکت آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است! شاکه خواستار شهر یاری هستی، باید او را بجوید و به درگاه او راه یابید و به مهر و رزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست»

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

هدهد : شانه به سر. در اینجا نماد راهبر و راهنماست؛ به مناسبت اینکه این پرند در قوت بینایی و تیز بینی نظر مثل است . / افسر : تاج / اکناف : ج گنّف : اطراف ، کناره ها / گیتی : دنیا /

شیرمردی باید این ره را سگرف زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف

قلمرو زبانی :

باید : لازم است / شگرف: قوی ، نیرومند ، صفت شیر است « شیرمردی شگرف » / ژرف ژرف : بسیار عمیق .

قلمرو ادبی :

استعاره : ره و دریا (جست و جوی سیمرخ)

قلمرو فکری :

برای پیمودن این راه ، فردی شجاع و با اراده و شگفت آور لازم است / زیرا این راه ، راهی طولانی و پر از خطر است.

پرندهگان چون سخنان هدید را شنیدند، چکلی مشتاق دیدار سیمرخ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرخیم! هدید گفت: «آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل تواند کرد و آنکه بدو آرد، بدو تواند رسید»

اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: «من گرفتار عشق کلم. با این عشق، چگونه می‌توانم در جست و جوی سیمرخ این سفر پرخطر را بر خود، هموار کنم؟»

هدید به بلبل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل کار راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو خرد روزی پیش نیست.»

بلبل: نماد انسان های عاشق پیشه مجازی و جمال پرست

گل اگر چه، هست بس صاحب جمال حسن او در هفته ای کیرد زوال

قلمرو زبانی :

جمال : زیبایی / در هفته ای : خیلی زود. / زوال : نابودی

قلمرو ادبی :

کنایه : « هفته ای » کنایه از « خیلی زود »

قلمرو فکری :

اگر چه گل بسیار زیبا و صاحب جمال است / اما حسن و زیبایی او چند روزی بیش نیست و زود از بین می رود (اشاره به کوتاهی عمر گل) .

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده ام. ما با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزوی من ندارم و آن این است که بدان گلشن ترم باز کردم و در آن گلزار باصفا بیایم. مرا از این سفر محذور دارید که مرا با سیمرخ کاری نیست. طاووس: نمونه ای از اهل ظاهر که تکالیف مذهبی را به امید مزد ؛ یعنی ، آرزوی بهشت انجام می دهند.

هدید پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی ترم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز تومی از جمال سیمرخ است. بهشت در برابر سیمرخ چون ذره در برابر خورشید است.»

هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قلمرو زبانی :

داند: تواند / خورشید : خداوند، سیمرغ / یک ذره : عشق های مجازی /

قلمرو ادبی :

استعاره : خداوند ، معشوق بی همتا / تشخیص: با خورشید راز گفتن / جناس : راز ، باز

قلمرو فکری :

هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق های مجازی توجهی ندارد.

آن گاه باز شکاری که شاهان اوراروی شست می نشاندند و با خویشتن به شکاری بردند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده ام تا روی دست شاهان جا گرفته ام. پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان های بی آب و علف در جست و جوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.»

دست شاهان : نماد مقام و منصب است

باز: نماد مردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مباهات می نمایند.

بعد از آن مرغان دیگر سربه سر عذرها گفتند مثنی بی خبر

بعد از آن : سپس / سربه سر : یکی یکی / مثنی : تعدادی ، بدل از مرغان /

بعد از آن پرندگان دیگر هر کدام پیایی عذرهایی برای نرفتن به سوی سیمرغ آوردند، چون بی خبر و غافل بودند.

اما همدانایک یک آنان را پانچ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از سگوه و خردوزیایی سیمرغ سخن راند که مرغان جلگی شیدا و دلباخته گشتند؛ بهانه هایک سوهاندند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به راه خود ادامه دهند و به کوه قاف سفر کنند. اندیشیدند که در پی بودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان ها راهبر و پیوایی باید داشته باشند. آن گاه برای انتخاب راهبر و پیوایی که در راه آنان را راهنمون شود، قرص زدند. قضا قرص به نام همدان افتاد. پس پیش از صد هزار مرغ به دنبال همدان پرواز کردند. راه بس دور و دراز و حراسانک بود، هر چه می رفتند پایان راه پیدا نبود.

همدانه مهربانی به همه جرت می داد اما دشواری های راه را پنهان نمی ساخت.

گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی ، در که است

قلمرو زبانی :

وادی: سرزمین مجازاً به معنی « بیابان » / درگه : درگاه ، بارگاه / را فک اضافه « هفت وادی در راه ما است »

قلمرو فکری :

هد هد گفت : در راه ما هفت بیابان (هفت مرحله) وجود دارد / وقتی از این هفت مرحله گذشتیم، به درگاه سیمرغ خواهیم رسید .

نیست از فرسنگ آن آگاه کس

و انیامد در جهان زین راه ، کس

قلمرو زبانی :

و انیامد: بازنگشت / زین راه : از این راه ، هفت وادی / فرسنگ : معادل شش کیلومتر.

قلمرو ادبی :

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

مجاز: « فرسنگ » مجاز از فاصله زیاد

قلمرو فکری :

در جهان هیچ کس از این راه باز نگشت / و کسی از مسافت این راه آگاه نیست ...

وادی اول

چون فرو آیی به وادی طلب پشت آید هر زمانی صد تعب

قلمرو زبانی :

تعب: رنج و سختی

قلمرو ادبی :

تشبیه : طلب مانند وادی است

قلمرو فکری :

وقتی که به مرحله طلب برسی / هر لحظه با رنج و سختی های فراوانی رو برو می شوی .

ملک اینجا بایت انداختن ملک اینجا بایت درباختن

قلمرو زبانی :

ملک انداختن: پادشاهی را رها کردن / ملک درباختن: رها کردن آنچه داریم /

قلمرو ادبی :

جناس: مُلک ، مِلک / کنایه : ملک انداختن / ملک در باختن

قلمرو فکری :

در وادی طلب ، باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم

بعد از این ، وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کانجا رسید

قلمرو زبانی :

این : سرزمین طلب / آنجا : وادی عشق

قلمرو ادبی :

استعاره : « آتش » استعاره از « شوق و اشتیاق » / کنایه : « غرق شدن » تمام وجود را در بر گرفتن / تشبیه : وادی عشق /

قلمرو فکری :

پس از مرحله طلب ، وادی عشق آشکار می شود / و هر کسی که به آن جا راه یافت غرق آتش می گردد .

عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو، سوزنده و سرکش بود

قلمرو زبانی :

گرم رو : مشتاق ، به شتاب رونده و چالاک ، کوشا ، صفت فاعلی مرکب مرخم / سرکش : سرکشنده

قلمرو ادبی :

تشبیه : عاشق مانند آتش باشد / مراعات نظیر : آتش ، گرم رو ، سوزنده ، سرکش

قلمرو فکری :

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

عاشق واقعی آن کسی است که همانند آتش، تند رو و سوزنده و عصیانگر (جز از معشوق از کسی فرمان نبرد) باشد.

وادی سوم

بعد از آن بنیادت پیش نظر معرفت را وادی ای بی پا و سر

قلمرو زبانی :

ت: مضاف الیه، جهش ضمیر «پیش نظر تو» / بی پا و سر: بی آغاز و بی انتها، امروزه می گویند اول و آخر آن ناپیدا است

قلمرو ادبی :

کنایه: بی پا و سر /

قلمرو فکری :

پس از وادی عشق، وادی معرفت در نظر تو بی آغاز و بی انتها جلوه می کند.

چون بتابد آفتاب معرفت از پھر این ره عالی صفت

قلمرو زبانی :

معرفت: حق / سپهر: آسمان / ره عالی صفت: راه ارزشمند سیر و سلوک منظور همان وادی «معرفت» است

قلمرو ادبی :

تشبیه: آفتاب معرفت

قلمرو فکری :

آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود،

هر یکی مینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش...

قلمرو زبانی :

بینا: (بین + ا) / صدر: جایگاه /

قلمرو ادبی :

جناس: قدر، صدر

قلمرو فکری :

در این زمان است که هرکسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می شود و به آن مقام والای خود پی می برد.

وادی چهارم

بعد از این وادی استغنا بود نه درود عوی و نه معنا بود

قلمرو زبانی :

استغنا: بی نیازی؛ در اصطلاح بی نیازی سالک از هر چیز جز خدا

قلمرو ادبی :

تشبیه: وادی استغنا

قلمرو فکری :

پس از وادی معرفت، وادی استغنا و بی نیازی است / مرحله ای که در آن هیچ ادعا و مقصودی وجود ندارد.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

هشت جنت نیز اینجا مرده ای است هفت دوزخ همچون افسرده ای است

قلمرو زبانی :

جنت : بهشت / هشت جنت : (خلد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت المأوی - جنت النعیم - علیین - فردس)

دوزخ : جهنم / هفت دوزخ : (سقر - سعیر - لطی - خطمه - جحیم - جهنم - هاویه)

افسرده : منجمد ، یخ زده

قلمرو ادبی :

تضاد : جنت ، دوزخ / تناسب : هشت ، هفت

قلمرو فکری :

آنکه به مرحله استغنا و بی نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم

بعد از این وادی توحید آیت مثل تفرید و تجرید آیت

قلمرو زبانی :

توحید : در اصطلاح اهل حقیقت ، تجرید ذات الهی است از آن چه فهم و گمان آدمی تصور کند / تفرید : فرد شمردن و یگانه دانستن

خدا ؛ کناره گرفتن از خلق و تنها شدن ؛ در اصطلاح صوفیه ، تحقق بنده است به حق ؛ به طوری که حق ، عین قوای بنده باشد. /

تجرید : در لغت به معنای تنهایی گزیدن ؛ ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرب به خداوند ، در اصطلاح تصوف ، خالی شده قلب

سالک از آنچه جز خداست

قلمرو ادبی :

تشبیه : وادی توحید / منزل تفرید

قلمرو فکری :

پس از وادی استغنا ، وادی توحید است در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیر حق است پاک می کنی و در حق گم می شوی و

لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرو می روی و با او یکی می شوی.

روی ها چون زین بیابان درکنند جمله سر از یک گریبان برکنند

قلمرو زبانی :

روی در کنند : بیرون آورند / جمله : همه / سر بر کنند : سر بر آرند ، به یک جا می رسند

قلمرو ادبی :

کنایه : روی در کردن - سر بر کردن / روی : مجاز از وجود / تناسب : روی ، سر

قلمرو فکری :

اگر سالکان از این بیابان (توحید) بگذرند / همگی به وحدت و یگانگی می رسند .

وادی ششم

بعد از این وادی حسرت آیت کار دائم درد حسرت آیت

قلمرو زبانی :

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

بعد از این : وادی توحید / حیرت : در لغت به معنی سرگردانی و در اصطلاح صوفیه امری است که هنگام تأمل و حضور و تفکر بر قلب عارفان وارد می شود. / آید : می شود ، « ت » در مصراع اول متمم است « برای تو » / « ت » در مصراع دوم مضاف الیه است . « کار تو ... » اگر چه می توان به نوعی متمم هم باشد . « کار برای تو ... »

قلمرو فکری :

پس از وادی توحید، وادی حیرت شروع می شود که در این مرحله (وادی) وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می گیرد.

مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه

قلمرو زبانی :

تحیر : سرگردانی / گم کرده راه : اوج حیرت و سرگردانی

قلمرو فکری :

وقتی سالک حیران به مرحله حیرت می رسد / در سرگردانی و سرگشتگی می ماند و راه را گم می کند .

وادی هفتم

بعد از این وادی فقر است و فنا کی بود اینجا سخن گفتن روا

قلمرو زبانی :

فقر : درویشی و در اصطلاح سالکان فنا فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است. / فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است / روا : شایسته ؛ (« بن مضارع رفتن » + ا) / کی روا بود : روا نیست /

قلمرو ادبی :

تشبیه : وادی فقر

قلمرو فکری :

پس از وادی حیرت مرحله فقر و فنا است ؛ یعنی ، نیستی سالک در خداوند و بیرون آمدن از صفات خود (و انی نهایت سیر و مرتبه کاملان است) در این مرحله سخن گفتن از خود روا و شایسته نیست .

صد هزاران سایه جاوید، تو کم شده بینی زیک خورشید، تو

قلمرو زبانی :

صد هزاران : بسیار زیاد / سایه جاوید : خواسته های مادی / یک خورشید : خداوند /

قلمرو ادبی :

اغراق : صد هزاران / استعاره : سایه جاوید / یک خورشید

قلمرو فکری :

در این مرحله صد هزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده اند.

مرغان از این همه سختی و حشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پاد آمدند و بسیاری در دوین منزل به زاری زار جان سپردند تا آنان که همت یارشان بود، پیشتر می

رفتند. روزگار سفر، سخت دازشد.

به زاری زار : به سخت ترین حالت

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنائی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود. مرغان از حستگی و ناامیدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و یکی را خواب در ر بود. «خواب سروش غیبی به آنها گفت: «در خویشتن بنگرید؛ سیمرغ حقیقی همان شاهستید.» ناگهان از خواب پریدند. سختی ها و رنج ها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر نگرستند.»

قلمرو زبانی:

قلیل: اندک / خستگی: خست + ه + ی «گ: واج میانجی است» / سروش: پیام آور، فرشته پیام آور، پیامی که از عالم غیب می رسد.

قلمرو ادبی:

تشخیص: خواب کسی را بر باید

چون نکه کردند آن سی مرغ زود / بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود

قلمرو ادبی:

جناس تام: سی مرغ «سی تا پرنده»، سیمرغ «پرنده افسانه ای».

قلمرو فکری:

وقتی آن سی مرغ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرغ نمود یافته اند (به حضرت حق رسیده اند و وجودی خدایی یافته اند؛ چون قطره، آنگاه که به دریا می پیوندند دیگر قطره نیست، دریاست).

خویش را دیدند سیمرغ تمام / بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام

قلمرو زبانی:

سیمرغ تمام: گروه مسندی /

قلمرو ادبی:

قافیه: سیمرغ، مرغ

قلمرو فکری:

پرندگان خودشان را سی مرغ کامل دیدند؛ یعنی، کاملاً در وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، در حقیقت، همان سی مرغی که به حق پیوسته بودند (بیانگر وحدت در کثرت است)

محو او گشتند آخبر بر دوام / سایه در خورشید کم شد و السلام

قلمرو زبانی:

او: خداوند / محو: فنای بنده در ذات حق

قلمرو ادبی:

تضاد: سایه، خورشید / استعاره: سایه (مرغان)، سیمرغ (خداوند، حقیقت)

قلمرو فکری:

سی مرغ در وجود ذات حق محو شدند مانند سایه ای که در مقابل خورشید کم و ناپدید شود.

ابیات درس برگرفته از منطق الطیر، عطار نیشابوری

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

- ۱ - معنایی واژه های «قبا»، «تعب» و «تجرید» را با توجه به بیت های زیر بنویسید.
- سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم؟ هم ماه با کلاهی، هم سرو با قبایی فرخی سیستانی

قبا: نوعی لباس

- در این مقام، طرب بی تعب نخواهد دید که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید سنایی

تعب: رنج و سختی

- اولاً تجرید شو از هر چه هست وانگهی از خود بشو یکبار دست اسیری لاهیجی

تنهایی گزیدن

۲ - اجزای بیت زیر را طبق زبان معیار مرتب کنید؛ سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.

بعد از این وادی حیرت آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت

بعد از این وادی حیرت برای تو آغاز می شود / کار تو دائم در دو حسرت می شود.

۳ - متن زیر را با توجه به «نقش های تبعی» بررسی کنید.

« ما پرندگان را نیز پیشوا و شهر یاری است. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان

دارد. » پرندگان: (بدل) شهر یار (مطوف) بلندترین کوه روی زمین (بدل)

قلمرو ادبی:

- ۱ - با توجه به متن درس، هر یک از پرندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟

بلبل (انسان های عاشق پشه و جمال پرست)

باز (نامردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مبالغت می نمایند)

- ۲ - «وجه شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید؛ توضیح دهید شاعر برای بیان وجه شبه، از کدام آرایه ادبی دیگر بهره گرفته است؟

توضیح دهید. گرم رو، سوزنده، سرکش. تناسب، تشبیه، تخیل

عاشق آن باشد که چون آتش بُود گرم رو، سوزنده و سرکش بُود

۳ - در باره تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید:

طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه آن جاست جلوه گاهم، این جا چه کار دارم؟ سلمان ساوجی

طاووس پرنده ای بود که شیطان را کمک کرد برای رفتن به بهشت تا آدم را فریب دهد و در نهایت زشت ترین پای دنیا را گرفت.

قلمرو فکری :

- ۱ - معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

گل اگر چه هست بس صاحب جمال حُسن او در هفته ای گیرد زوال عطار

- ۲ - بیت زیر با کدام بیت از درس ششم مناسبت دارد؟ دلیل خود را بنویسید.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

شیرمردی باید این ره را شگرف زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف
عطار
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / هر که بی روزی است، روزش دیر شد
۳ - هر بیت زیر، یاد آور کدام وادی از هفت وادی عشق است؟

الف) وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا هر که فانی شد ز خود، مردانه ای است عطار وادی هفتم

ب) دل چه بندی در این سرای مجاز؟ همت پست کی رسد به فراز؟ سنایی وادی اول

پ) چشم بگشا به گلستان و بین جلوه آب صاف در گل و خار هاتف اصفهانی وادی پنجم

۴ - با توجه به آیه شریفه و سروده زیر، تحلیلی کوتاه از داستان «سی مرغ و سیمرغ» ارائه دهید.

و فی الارض آیات للموقنین وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ: «و در روی زمین برای اهل یقین، نشانه هایی است و در وجود شما [نیز] نشانه هایی است. پس چرا نمی بینید؟»

(الذاریات / آیات ۲۰ و ۲۱)

ای نسخه نامه الهی، که تویی وی آینه جمال شاهی، که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی نجم رازی

مرکز مشاوره تحصیلی

علیرضا افشار

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

گنج حکمت

کلان تر و اولی تر!

اشتری و کرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافت کردند و با ایشان از وجه زاده و توشه، کرده ای پیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای کرده محضت رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد، بیشتر، بدین کرده خوردن اولی تر. گرگ گفت: «پیش از آنکه خدای تعالی، این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم براد!»
 روباه گفت: «راست می گوئی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شمارا چراغ فرامی داشتم و مادرت را اعانت می کردم!»
 اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن کوزه شنید، گردن دراز کرد و برگرفت و بخورد و گفت:
 «هر که مرا بیند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان ترم و جهان از شما زیادت دیده ام و بار بیشتر کشیده ام!»

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی

قلمرو زبانی:

مصاحبت: هم نشینی / زاد: توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می برند.

از وجه زاد و توشه: از برای خوردنی و آشامیدنی / گرده: قرص نان؛ نوعی نان

مخاصمت: دشمنی، خصومت / آخر الامر: سرانجام / به زاد: از نظر سن؛ زاد: سن و سال

اولی: شایسته؛ اولی تر: شایسته تر (با آنکه «اولی تر» خود صفت تفضیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده اند) / موضع:

جایگاه / فرامی داشتم: نگه می داشتم / اعانت: یاری، یاری دادن

مقالات: گفتارها، سخنان / کلان تر: دارای سن بیشتر، بزرگ تر

قلمرو ادبی:

جناس: زاد «توشه»، زاد «سن و سال»

کنایه: جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست).

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

درس شانزدهم

کباب غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترفیح رتبه. در اداره با هم قطار قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیح رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عرش دعا کنند.

زود ترفیح رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهانی و قرار بارهاتار با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «توشیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع دست جلوشان در آیی، ولی چیزی که هست چون طرف و کار دوپنخال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید حده میهان بیشتر از یازده نفر باشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

قلمرو زبانی:

ترفیح: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن / هم قطار: همکار / قرار و مدار: قول و قرار، مرکب «اتباعی» / ولیمه: طعامی که در میهانی و عروسی می دهند. / صحیحی: درست و حسابی / زد: از قضا، اتفاقاً / عیال: همسر / در میان گذاشتم: مطرح کردم، گفتم. باید در این موقع درست جلوشان در آیی: خوب از این ها پذیرایی کنی.

گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ادا جانانه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند. گفت: «تنها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و باقی راتفاقاً بکش و بگذار ساق بکنند. گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید. این بدبخت ها سال آخر کار یک بار برایشان چنین پایی می افتد و شکم هارماتی است صابون زده اند که کباب غاز، بخورند و ساعت شماری می کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟»

با اوقات تلخ گفتم: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم نذار و بچه اول می میرد؟» گفتم: «پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد. و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

قلمرو زبانی:

مالیه: دارایی / خرت و پرت: مجموعه ای از اشیا، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش. / تنها رتبه های بالا را وعده بگیر: فقط رده های بالا را دعوت کن / نقدا خط بکش: نادیده بگیر، دعوت نکن / بگذار ساق بکنند: بیهوده انتظار بکشند / آنگار: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل / چنین پایی می افتد: چنین اتفاقی خوبی می افتد. / شکم صابون زدن: آماده خوردن شدن، به خود وعده داده اند / عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. / اوقات تلخ: ناراحتی «حس آمیزی» / شکوم: شگون: میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن.

قلمرو ادبی:

تشخیص: مالیه اجازه نمی دهد / اوقات تلخ: حس آمیزی

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز محمود، آش جوا علا و کباب بته ممتاز و دورنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات روبه راه شده است. در تختخواب گرم و نرم تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت های بی نظیر بودم. دست کیف نور شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده، می گوید پسر عمومی تنی توست و برای عید مبارکی شرف یاب شده است.» مصطفی پسر عمومی دختر دایای خانم مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات ولوت و آسمان بل و بی دست و پا و پنجه تا پنجه ای بد به نخت و بد قواره.»

الحمد که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جالش مسرور و مشغوف نمی شدم.

قلمرو زبانی:

معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول. در اینجا وعده داده شده / مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / روبه راه شدن: کنایه از آماده شدن / دیلاق: دراز قد / شرفیاب شدن: مؤدبانه «آمدن» / جل: پالان، پوشش چهارپایان / آسمان جل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان / بی دست و پا: ناتوان و بی عرضه / بد قواره: بد قیافه /

به زخم گفتم: «تورا به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شیرین غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن.» گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاء الله هفت قرآن به میان پسر عمومی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن.» دیدم چاره ای نیست و خدا را هم خوش نمی آید این بچاره که لبد از راه دور و دراز با گمگرمی و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، نا امید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صلۀ ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاء الله، چشم بد دور آقا و اترقیده اند؛ قدش درازتر و تک و پوزش کریه تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادر مرده ای بود که در همان ساعت در دیک مشغول کباب شدن بود؛ از توصیف لباسش بهتر است بگذرم ولی همین قدر می دانم که سرزانوهای سلوارش که از بس شسته بودند، به قدریک و جب خورد رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دور آن هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا منحنی کرده است. مشغول تماشا و ورا ندادن این مخلوق کیاب و شیء عجاب بودم که عیالم حراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان های امروز بیاوریم، برای میهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیارده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

قلمرو زبانی:

این غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی. معنی کنایی نیز دارد؛ یعنی کسی که ظاهرش مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی تواند آزار برساند / از سر ما بکن: از ما دور کن، ما را نجات بده / به من دخلی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به میان چشم بد دور، بلا به دور / هر گلی هست به سر خودت بزن: هر کاری کردی برای خودت کردی. / صلۀ ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن. / لهدا: بنابراین / تک و پوز: دک و پوز: به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت. / کریه: زشت / مادر مرده: کنایه از بدبخت / شیء عجاب: اشاره به آیه «ان هذا لشیء عجاب» (سوره ص / آیه ۵) معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می رود / خاک بر سرم: بدبخت شدم. /

و خندانی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

گفت: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده شده که نصف غاز سرسفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست ورده و سربه مهر روی میز بیاید. حاکم حرف منطقی بود و هیچ برو بر گردن داشت. پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی که چه زیاد کردن و بی نهایت چلن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن کردن رستم که نیست؛ لکن این قدره از دستش ساخته است». به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لکن ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است. می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به حر قحمتی شده، برای ما پیدا کنی». مصطفی به عادت محمود، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرماید: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.»

قلمرو زبانی:

حُسن: خوبی / سر به مهر: دست نخورده، کامل / بی برو برگرد: قطعی و حتمی بودن / در دم: سریع، زود / ملتفت شد: فهمید / وخامت: خطرناک بودن، بد فرجامی / استشاره: مشورت کردن / منحصر به فرد: ویژه، مخصوص / چلن: آن که زود فریب می‌خورد؛ هالو، بی عرضه، دست و پا چلفتی / دست و پا کنیم: تهیه کنیم / کشف آمریکا و شکستن کردن رستم که نیست: کاری غیر ممکن که نیست، کار بسیار سخت و دشوار / چند مرده حلاجی: چقدر توانایی دارید / از زیر سنگ هم شده: به هر شکلی، به هر طریقی / مبلغی سرخ و سیاه شد: خجالت کشید / نی پیچ: نی و شلنگ قلیان / قید چیزی را زدن: صرف نظر کردن /

قلمرو ادبی:

تشبیه: حلقوم را به نی پیچ تشبیه کرده است

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه حاکمی به سرم بریزم؟» با همان صدا، آب دهن را فرو برده گفتم: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میمانی را پس می‌خوانید». گفتم: «خدا عقلت بدید یک ساعت دیگر همان با وارد می‌شوند؛ چطور پس بخوانم؟» گفتم: «خودتان را بنزید به ناخوشی و بگوید طیب قدغن کرده؛ از تخطوب پامین نیاید». گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چطور بگویم ناخوشم؟» گفتم: «بگوید غاز خریدم بودم، سگ برد». گفتم: «تو رهای مرا نمی‌شناسی. بچه قذافی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت می‌خواستی یک غاز دیگر بخری». گفتم: «بپارید اصلاً بگویند آقا مثل تشریف ندارند و زیارت حضرت معصومه رفته اند.»

دیدم زیاد پرت و پلامی گوید، گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی که می‌خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم سلام برسانی و بگویی ان شاء الله این سال نوبه شامبارک باشد و هزار سال به این سال با رسید». ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنبال افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز همان با دست به غاز نزنند، می‌شود، همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرسفره آورد.»

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

قلمرو زبانی :

استیصال : درماندگی / چه خاکی بر سرم بریزم : چه کار کنم / مختارید : اختیار دارید / پس می خواندید : لغو می کردید. / قدغن : ممنوع / بچه قنداقی : کنایه از ساده لوح و زود باور / پرت و پلا : بیهوده ، بی معنی ؛ به این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم ، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید « مرکب اتباعی » یا « اتباع » می گویند. / هزار سال به این سال ها : کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن / شیوه ای سوار کرد : تدبیر و راه حلی اندیشید /

این حرف که در بادی امر زیاد بی پادوبی معنی به نظرمی آمد ، کم کم وقتی دست آن را در زوایا و خنایای خاطر و خنیکه نشوار کردم معلوم شد آن قدر با هم نامستول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هر چه بیشتر در این باب دقیق شدم ، یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته رفته سردماغ آمدم و خندان شادمان روبه مصطفی نموده گفتم : « اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این کلمه نقطه به دست خودت کاشته خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدی که احدی از همانان در صد دست زدن به این غار بر نیانند. »

مصطفی هم جانی گرفت و کرچه هنوز دست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهارت شتر را به کدام جانب می بکشم ، آثار شادی در وجانش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده ، گفتم : « چرانی آبی. نشینی ؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخلی پهلوی خودم. نشین. بگو. بنیم حال و احوالت چطور است ؟ چه کاری کنی ؟ می خواهی برایت شغل وزن مناسبی پیدا کنم ؟ چرا کز نمی خوری ؟ از این با قلبا (با قلوبا) نوش جان کن که سوخات یزد است ... »

قلمرو زبانی :

نامعقول : بی ربط / بادی : آغاز ، در اصل به معنی « آغاز کننده » است / خفایا : خفیه ، مخفیگاه ، در خفایای ذهن : در جاهای پنهان ذهن / نشخوار کردم : مرور کردم / ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت : امیدواری اندکی به دست آوردم / سر دماغ آمدم : سر حال شدم / حرف حسابیک حرف درست / گره : مشکل / احد : یک ، یگانه : احدی : کسی / جانی گرفت : شادمان شد / هنوز دستگیرش نشده بود : کاملاً متوجه منظورم نشده بود. / مهار شتر را به کدام جانب می کشم : هدف نهایی من چیست / وجنات : وجنه ، چهره ، رخسار / خوش زبانی : سخنان خوب

قلمرو ادبی :

استعاره : گره استعاره از « مشکل »

حسن آمیزی : خوش زبانی (کلام را می شنویم و زیبایی را می بینیم)

مصطفی قدر از کوچ و معوجش را روی صندلی مخلی جاداد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیر مترقبه مرکز زنده و نشنیده پاسکاری کند ولی مهلتش نداده گفتم : « استغفر الله ، این حرف با چیست ؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. الا و نه که امروز باید ناچار با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بپوشی و نونوار که شدی ، باید سر میز پهلوی خودم. نشینی. چیزی که هست ، طفت باش وقتی بعد از مقدمات ، آتش جو کباب بره و برنج و خورش ، غاز را روی میز آوردند می گویی « ای بابا ، دستم به دامن ، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست ، گاه آن که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان استعای جا بزان دارم بفرمایید ، همین طور این دوری را بر گردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید ،

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

مکن است بازیکی از ایام، همین بهار، خدمت رسیده از نودی از عزاد آوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، مین جاتری شده وبال جانت می گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هر چه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست ممانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.»

مصطفی که با دهن باز و گردن دراز حرف های مرا گوش می داد، پوزخند نکینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برخواهم آمد.»

قلمرو زبانی:

مَعْوَج: ناراست / جویده جویده: نامفهوم / غیر مترقبه: ناگهانی، غیر منتظره / استغفرالله: شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می خواهم. / نونوار: تازه پوش، شیک پوش / دستم به دامنات: کمکم کنید، به فریاد ما برسید / کاهدان: انبار که / گاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است: در خوردن اندازه باید نگاه داشت نباید از اندازه گذشت / دوری: بشقاب گرد و بزرگ معمولاً با لبه کوتاه / اندرون: خانه ای که پشت خانه دیگر واقع باشد و مخصوص زنان و فرزندان و خدمتگزاران بود / دلی از عزا در آوردن: غذا خوردن، جبران کردن / وبال: عذاب، سختی. وبال جانت می شویم: کنایه از اینکه مایه دردسر و عذاب می شویم / امتناع: خود داری کردن / دست گیرم شد: کاملاً متوجه شدم /

قلمرو ادبی:

اغراق: نزدیک است بترکیم

چندین بار در سش را تکرار کردم تا از بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سرو وضع او را به اتاق دیگر فرستادم.

دو ساعت بعد همان بدون تحلف، تام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلعت» اهتمام تام داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر پراق، خرمان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه ای به کار برده که لباس من این طور قالب بندش در آمده است. کوی جامه ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

آقای مصطفی خان با کمال منانت، تعارفات معمولی را بر گزار کرده و با وقار و خوشسودی هر چه تمام تر، بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان های فاضل و لایق پایتخت به رها متری کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود بر می آید، قلباً سرور شدم و در باب آن مسئله محمود، خاطر م داشت به کلی آسوده می شد. محتاج به مکار نیست که ایشان در خوراک هم سرسوزنی قصور را جایز نمی شمردند. حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و ترائی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و سنگم و حده و مجلس آرای بلا معارض شده است. این آدم بی چشم رو که از امانزاده داوود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف تر نگذاشته بود از سرگذشت های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لغت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان، عجب در این است که فرود فتن لقمه های پی در پی ابد جلوی صدایش رانمی گرفت. کوی خجسته اش دو تپوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف های قلبیه.

قلمرو زبانی:

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

جیر : نوعی پوست دباغی شده نرم / قالب بدن در آمدن : اندازه و مناسب بودن / متانت : وقار ، سنگینی / مسرور : شادمان / معهود : عهد شده ، شناخته شده ، معمول / چانه اش گرم شده : زیاد حرف می زد / بذله : شوخی / لطیفه : گفتار نغز ، مطلب نیکو ، نکته ای باریک / نوک جمع را چیده : به کسی اجازه حرف زدن نمی دهد / متکلم و حوده : آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید / بلا معارض : بدون رقیب / تنبوشه : لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می گذارند تا آب از آن عبور کند. / قلمرو ادبی :

تشبیه : (او) خرامان مانند طاووس مست وارد شد

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرده خواندن قصیده ای که می گفت، همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمال شان می شد، مقداری از ابیات را دوبار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کتبه شعرا و ادبی می کشید چنان مخطوط گردیده بود که جلورفته همه شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند در اواخر عمر باندۀ مالوف بودند کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش نذارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صد تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و واقعا سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی :

بنا کرد : شروع کرد / کتاده : وسیله ای کمافی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه های آهنی متعدد قرار دارد ؛ کتاده چیزی را کشیدن : ادعای چیزی داشتن ، خواستار چیزی بودن . / محظوظ : بهره مند / جبهه : پیشانی / چین به صورت انداختن : ناراحت شدن ، ناراحت نشان دادن خود / زواید : اضافی ، بی فایده / متروک : ترک شده /

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استاد رو به نوکر نموده فرمودند: «هم قطار احتمال می دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواند. بگوئید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد». ولی معلوم شد نمۀ غلطی بوده است.

اگر چشم احیاناً تو چشمش می افتاد، با همان زبان بی زبانی نگاه، حشش را کف دستش می گذاشتم. ولی ششش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سبر بریده مدام روی میز از این بقاب به آن بقاب می دوید و به کاینات اعتنا داشت...

حالا آتش جو کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته که در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

قلمرو زبانی :

در این اثنا : در این میان / سرسرا : محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود و آنجا به اتاق ها یا قسمت های دیگر می روند. / مخلفات : چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / فربه : چاق / ناپدید شد : به سرعت رفت /

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکلند بوی غاز چنان مستش کند که دانش از دست برود، ولی خیر! الحمد لله هنوز عیش به جا و مرش وی ساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به همان مانده گفتم: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شش تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی توانم بخورم و لولمانده آسانی باشد. مگر خیال نداریم از اینجا یک راست به مریض خانه دولتی برویم.» آنگاه نوکر را صدا زده گفتم: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارم این غاز را برداری و بی برو برگرد یک سرگیری به اندرون.»

قلمرو زبانی :

شش دانگ : کامل / دامن از دست رفتن : اختیار از دست دادن / سرش توی حساب است : حواسش جمع است / خوش نخواند : خوب محاسبه نکرد، درست متوجه نشد / خرخره : گلو، حلقوم / اگر سرم را از تنم جدا کنید : اگر مرا بکشید / بی برو برگرد : بی چون و چرا / قلمرو ادبی :

استعاره : بوی غاز مانند شرابی مست کننده است . /

همان هاست در محظور کمر کرده و تکلیف خود را نمی دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و بعد آبی میل نمیکنند و لوبه عنوان مقایسه باشد لقمه ای از آن چیده طعم و مزه غاز را با بره بنجد ولی در مقابل تطاهرات شخص شخصی چون آقای استاد، دودل مانده بودند و گرچه چشم ایشان به غاز دوخته شده بود، بز تصدیق حرف های مصطفی بله و البته کتقن چاره ای نداشتند. دیدم توطئه ما داردمی ماسد. دلم می خواست می توانستم صد آفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کار دپن و درازی شیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می کردم که می خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک ریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استادی می بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نوزد!

قلمرو زبانی :

محظور: رودر بایستی / تطاهرات: نمایش ها / شخیص: بزرگ و ارجمند / توطئه ما دارد می ماسد: نقشه ما دارد می گیرد. / ماسیدن: به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن / زیر بغل را گرفتن: کمک کردن

قلمرو ادبی:

تشخیص: غاز بی یار و یاور باشد

خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کله اش بریده بود و الا چه چیزه که با آن زبان به من بی حیای دور نمی گفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و حاجت کار به آنجایی کشید که همان ها هم با او هم صدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

کار داشت به درخواه انجام می یافت که ناگهان از دهنم در رفت که « آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که سنگش را از آلودی بسر خان پر کرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجهت بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فرس در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نش کشید و گفت: « حالاکه می فرمایید با آلودی بسر خان پر شده، روانیت پیش از این روی منبریان محترم رازین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می چشم.»

قلمرو زبانی :

هم صدا شدن : موافق شدن / از دهن در رفتن : ناگهان و بی اختیار چیزی گفتن / برغان : نام روستایی در استان البرز ، از سوغات معروف روستای برغان می توان به آلودی برغان، عسل، توت و لبنیات محلی اشاره کرد / دهن خرد شده : ای کاش دهانم خرد می شد و این حرف را نمی زدم / جستن : بن مضارع اش « جه » است / غفلتاً فرس در رفتن : طاقت از دست دادن / روی زمین انداختن : تقاضا را قبول نکردن /

دیگران که منظره خنجرنی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز را در مده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمر کش داورده حلقوم و کتل و گردن یک دو جین شکم و روده مراصل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پی سوده ؛ یعنی به زبان خودمانی رندان چنان گلکش را کنده که کوئی حرکت غازی قدم به عالم وجود نهداده بود! می گویند انسان حیوانی است گوشت خور ولی این مخلوقات عیب گویا استخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یک معده یکی هم همراه آورده باشند. بیج باور کردنی نبود که سر همین میز آقایان دو ساعت تمام کارد و چنگال به دست با یک خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در گلکش و تلاش بوده اند و تفتاب را با هم لیسیده اند، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم بخت بخت و قطه بعدا خری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کآن لم یکن شیئاً مذکوراً در کورستان شکم آقایان ناپدید کردید.

قلمرو ها :

به جان کسی افتادن : کنایه از حمله کردن به کسی / در یک چشم به هم زدن : کنایه از زمان بسیار اندک / مادر مرده : بدبخت و بیچاره / حلقوم : حلق و گلو / کتل : پشته ، تپه / دو جین : مضغ : جویدن / بلع : بلعیدن / کلکش را کندن : کنایه : از بین بردن و در متن یعنی « خوردن » / به عالم وجود نهداده بود : کنایه از اینکه آفریده نشده بود. / خروار : بار یک خر : حدوداً سیصد کیلو / بقولات : انواع دانه های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس ، حبوبات / لخت لخت : تکه تکه / قطه بعدا خری : تکه ای بعد از تکه دیگر / کآن لم یکن شیئاً مذکوراً : بخشی از آیه اول سوره « دهر » است به معنی « چیزی قابل ذکر نبود » در این داستان یعنی « تمام خوراکی ها سر به نیست شد. » / مرا می گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده های زورکی و خوشامدگویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

« همان ، بجهت ، بخور ، بخور ، که منظره فزا و زوال غاز خدا بیامرز، مرا به یاد بی ثباتی فلک بو قلمون و تفاوت مردم دون و مکر و فریب جهان تیاره و وقاحت این مصطفی بد قواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته روبه آقای استادی نموده گفتم: « آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار دارد دو کلمه با خود شما صحبت بدارد.»

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

یار و حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سرسوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مردا، از اتاق مروان آمدم، در راسم و صدای کشیده آب کشیده ام، طنین انداز کردید و پنج انگشت دعا کوبه معیت من و کف و مایه تعلق به بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا شست به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تو بی را صندوقچه ستر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی و نارو زدی؟ دیگر که این ناز شست باشد.» و باز کشیده دیگری، نازش کردم.

قلمرو زبانی:

بحبوحه: میان، وسط / زوال: نابودی / بوقلمون: رنگارنگ / شقاوت: بدبختی / پتیاره: زشت، ترسناک / وقاحت: بی شرمی / یارو: برای تحقیر می آورند. «و» در آن برای تحقیر است / حساب خود را کرد: دانست، آگاه شد / سرسوزن: اندکی / اندکی، خود را از تک و تا انداختن: خونسردی خود را از دست دادن / دل به دریا زدن: خطر کردن، ریسک کردن / به مجرد اینکه: به محض اینکه / آب نکشیده: محکم / خانه خراب: کنایه از بدبخت و بیچاره / تا حلقوم بلعیده بودی: کنایه از بیش از اندازه خورده بودی / دین و ایمان را باختن: فراموش کردن قول و قرار / ناز شستت باشد: مزد کار تو باشد

قلمرو ادبی:

تشخیص: پنج انگشت دعا گو / تشبیه: تو مثل صندوقچه راز بودی.

با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق هق کنان گفت: «پسر عمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.»

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط قدم زده، آن گاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم:

«آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.»

همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس های نودوز خود را با کلیه متفرعات به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استاد مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یکبار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی:

اطوار: رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / شاخ در آوردن: بسیار تعجب کردن / تصنعی: ساختگی، ظاهری / خوش مشربی: خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی / خم به ابرو آوردن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن / انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام؛ به ضمیمه، به همراه / مایحتوی: آنچه درون چیزی است / چلاق شده: ناقص / چون تیری که از شست رفته

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

باشد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد. برابر با: آب رفته به جوی باز نمی گردد. / پشت دست را داغ کردن: توبه کردن /

قلمرو ادبی:

تشبیه: جوان نمک ناشناس را به موشی تشبیه کرده است. / او چون تیری از شست رفته، باز نمی گردد

کیاب غاز، محمدعلی جمالزاده

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- مترادف واژه های زیر را بنویسید.

معهود (عهد شده، شناخته شده، معمول) بحبوحه (میان، وسط) وِجَنَات (همراه)

۲- در هریک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

۳- در عبارت زیر، « مفعول » و « مسند » را مشخص کنید:

« آثار شادی در وِجَنَاتش نمودار گردید. » گفتم: « چرا نمی آیی بنشین؟ »

مفعول: چرانی آیی. نشینی؟ مسند: نمودار

۴- حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته ساز: همراه با جمله های وابسته به کار می روند: نمونه:

- همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلص بس به جاست.

جمله پایه یا هسته: همه حضار یک صدا تصدیق کردند.

جمله پیرو یا وابسته: (که: حرف ربط وابسته ساز) تخلصی بس به جاست.

پیوند های وابسته ساز پر کاربرد عبارت اند از: « که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با این که ... »

ب) پیوند های هم پایه ساز: بین دو جمله هم پایه به کار می روند؛ نمونه:

- رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم پایه ساز پر کاربرد عبارت اند از: « و، اما، ولی، یا »

توجه: پیوندهای هم پایه ساز، جمله مرکب نمی سازند. این نوع حروف ربط، جمله های هم پایه را به هم پیوند می دهند.

- از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط یا پیوند (وابسته ساز - هم پایه ساز) نمونه های مناسب بیابید.

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

الف) پشت دست داغ کردن: توبه کردن از کاری

ب) سماق مکیدن: سهو و نظر ماندن

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کاج بلند...

ج) چند مرده حلاج بودن: چقدر توانایی داشتن

۲- کدام ویژگی نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟ سادگی و استفاده از کلمه های فراوان

قلمرو فکری :

۱- نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

هر بلایی که بر سر ما می آید از خود ما است

۲- از متن درس، مَثَل متناسب با هریک از این سروده های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

الف) گلّه ما را گلّه از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان می کند از ماست که بر ماست

ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد. چون تیری که از شست رفت باز نمی گردد

مرکز مشاوره تحصیلی

علیرضا افشار

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

روان خوانی

ارمیا

خندبار بگویم اسم آقا سهراب صلوات دارد. اللهم صلی علی....

ارمیا و سهراب می خندیدند. صدای تانک دیگری از دور می آمد. به صدا توپچی نمی کردند. هر سه رویت گرفته بودند. ارمیا از نشانه گیری دقیق سهراب تعریف می کرد. مصطفی که تا آن موقع ساکت نشسته بود، آرام گفت: «واریت اذریت و لکن الله رمی.» آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو. ارمیا جان، ترجمه کن. بنیم.

ارمیا خنده اش را خورد. آرام سری مکان داد.

قلمرو ها:

و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی. «ای رسول! و تو، تیر نینداختی آنگاه که تیر انداختی، بلکه خدا تیر افکند. / کنایه: «خنده اش را خورد» کنایه از «جدی شد، حالت جدی به خود گرفت»:

حق با مصطفاست. واریت اذریت. یعنی وقتی تو تیر می زنی این تو نیستی که تیر می زنی، بلکه خود خداست.

بابا اینجا همه علامه اند. یک کلاس آشنایی می گذاشتید برای ما. چه جوری این قدر خوب معنی قرآن را می فهمید؟ جان من! معنی این را چه جوری می فهمید؟ باز هم مارا گرفت، کاری نذار که؛ کافی است ریشه را با شناسی؛ مثلاً رمی می شود برتاب کردن؛ ریت می شود مخاطب. تو یک مرد تیر می زنی. کاری نذار. ساده است.

قلمرو ها:

ما را گرفتگی ها: سر کار گذاشتی، مزاح می کنی.

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی گفت که کرده باشد. ارمیا گفت:

ارمیا! اگر گفتی فعل امر رمی چی می شود؟

می شود... می شود رمی.

مصطفی و ارمیا با هم خندیدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگوید مادرش در خانه او را «ارمی» صدای زندانها، هیچ نگفت. خوب دست گفتی. وقتی می خواهیم بگویم «تو یک مرد تیر بزنی» می گویم: «ارمی» حالا اگر به دو مرد عرب، خواهیم بگویم که «تیر بزنی»، چه باید بگویم؟ سهراب که با دقت به حرفهای مصطفی گوش می داد، گفت:

می گویم: «ارمی، ارمی». اول، اولی تیر می زند، بعد دومی.

هر سه با هم خندیدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

دبابا، ماشاء الله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الدخیل، الموت للصدام. الله اکبر.»

و خدایکی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

مصطفی در حالی که می خنید، گفت: « البته اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی اگر بخوایم بگوییم «شاد و نفرتیر بنید»، ن، ن، و... می شود ارمیا، همین ارمیا که اینجا نشسته.»

سهراب با تعجب مگای به ارمیا کرد. امکار برای اولین بار است که ارمیا را می بیند.

جل الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدای زنیم داریم می گوئیم شاد و تا مرد تیر بنید! بی خود نیست با کلاشینکف می خواست برود تانک بنزد.

جل الخالق: بزرگ و باشکوه است خداوند. شبه جمله است در مقام تعجب / آقا ارمیا: « آقا » شاخص است / کلاشینکف: نوعی سلاح سبک /

ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می خنید. باینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می شد اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت با مصطفی و سهراب جدا لذت می برد.

صدای غرش تانک دوم از نزدیک به گوش می رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره بهوت به سهراب مگای می کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را روی شانزدهم کرد، اما قبل از اینکه بلند شود، امکار چیزی یادش آمده باشد، پرسید: آن آیه که خواندید چی بود؟

و ماریت اوزریت و لکن الله رمی.

برخواست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و سلیک کرد. صدای غرش تانک نزدیک تر می شد. موشک به شنی تانک نخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوای رفت. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را بادست سر جایش نشاند و بلند شد. هر سه، نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیر اندازی کردند.

بس است دیگر، آسپخان زوم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی میرد.

قلمرو:

شنی: چرخ و زنجیر های متحرک تانک / کلاش: مخفف « کلاشینکف »

صدهای از افراد گردان با صدای انفجار تانک به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.

سهراب گل کاشتی، امی والله!

پیر مرد، سبکی خیلی به دومی خورد. مرفه فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن!

دود هنوز هم از کنده بلند می شود.

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کاج بلند...

گل کاشتی : کار را با موفقیت انجام دادی ، کار بزرگی کردی / مردهٔ فیل صد تومن است. زنده اش هم صد تومن: انسان های بزرگ و مهم همیشه مهم هستند و دارای عزت و احترام (این مثل از آن رو پیدا شده است که فیل تا زنده است قیمتی است، وقتی هم بمیرد عاجهایش به بهای گران فروش می رود)

دود از کنده بلند می شود: انسان های سالمند از جوانان کارآمدتر هستند.

سراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کوکانه شده بود.

باراگر قفید. اون تاناک، مستند. دود از تاناک بلندی شود. کنده دیگر چیست؟

درد از تعریف کردن دیگران می رنجید. به نظرش می آمد یک موشک را پهنه از دست داده است. صدای موتور دینزی چند تاناک همه را به خود آورد. دوباره صورت سراب جدی شد. دستور داد که همه، سگر بگیرند. بادیست یکی از تاناک ها را نشان داد و به مصطفی گفت: « مصطفی، این روی بر جکش تیربار دارد. حواستان باشد، احتمالاً ساده از پشت دنبالش می آیند.»

پرچک : سازهٔ چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

باشد آقا سراب! حواسم هست.

ارمیا، شاهم بدو بر طرف چپ. آنجا به مهندس بگو «هم نفر فرستند، هم آرپی جی.»

آن قدر جدی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه اش را برداشت و دوید.

حالا آن قدر تندرو. توی راه اسیر نگیری ها؛ بگذار چند تاناک هم به ما برسد.

باتمام نیرویی که داشت می دوید. هزار گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می آورد. اگر چه نمی ترسید اما او را هم گرفته بود. ایستاد. چشم هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد.

کرد، تا جایی که چشم کاری کرد هیچ کس دیده نمی شد.

و هم گرفت : خیالاتی شد، ترسید

نفس گرفت و دوباره باتمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندیده بود که عربی می شنید. نمی دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش نگاه کرد؛ اشتباه نمی کرد.

صد قدم جلوتر چند عراقی بالباس های پلنگی و کلاه های کج روی خاک ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی دانست که آنها هم او را دیده اند یا نه. درنگ کرد. بند تفکش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آنها مقابله کند. صدای عراقی ها که بادیست

نشانش می دادند، او را به خود آورد. برگشت. از همان راهی که آمده بود. به سرعت می دوید. دوسه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می سوخت.

سکندی: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع ، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد ؛ سکندی خوردن : حالت

سکندری برای کسی پیش آمدن. / دستش سوخت : دستش زخمی شد

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

سرش را بر گرداند و به عتب نگاه کرد. دو نفر از عراقی ها به او نزدیک شده بودند. هر لحظه انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتد. منظر صدای گلوله بود. به خود آمد. همان طور که می دید بند اسلحه را از روی سینه اش برداشت. آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می دویدند. ناگهان ایستاد و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آنها خورد. ارمیا متوجه شد که تیر به آنها نخورده است. از جا بلند شد. بدون اینکه به پشت سرش مگای کند، به سمت بچه ها دوید. کم کم دود ناشی از سوختن تانک ها را می دید. سرش کج می رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ کس او را تعقیب نمی کرد. در خیال می دید که صد نفر با لباس های پلیسی و کلاه های کج او را دنبال می کنند. یکی از آنها از او جلو افتاد. ارمیا، همین طور که می دوید و به پشت سر نگاه می کرد، محکم به یکی از آنها خورد که راهش را سد کرده بود. سعی می کرد خود را نجات دهد.

ارمیا، همین طور که می دوید و به پشت سر نگاه می کرد، در آغوش او افتاد. سعی می کرد خود را نجات دهد تا داستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می کرد.

بر جش رازد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ بر جش رازد. مینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن!
ارمیا سرش کج می رفت؛ همه چیز را تیره و تاریک می دید.

من را می خوانند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده ام برنامه ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی شوم دیگر.
نمی فهمید چه می گوید. خاطرات به صورت بهم از جلو چشانش می گذشتند. سهراب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت کوشک آلودش کم شده بود. هر چند لحظه یک بار زانوی چپش مرتعش می شد. ارمیا سرش را روی سینه سهراب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می کرد.
می بینی ارمیا. روبرو قبله خواباندمش. بعد گفت به راست پھر خانمیش؛ سمت کربلا.

آره می بینم. آرام دارد حسین حسین می کند؛ چرا دیگر زانوش همان نمی خورد؛ حذر آرام شده... آقا سهراب، شلوغ نکنی...
حالا چطور می بریش تا سرجاده؟ خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شاد و تارامی بروم تا سرجاده... آقا سهراب خیلی سگین است؛ البته اسمش صلوات دارد.
اللهم صلی علی... چرا صلوات نمی فرستی مصطفی؟ بفرست دیگر! اللهم صلی علی... خیلی سگین است. وقتی داریم می بریمش، شاید توی خاک های جنوب فرو برویم

....

ارمیا، امیر خانی (با تلخیص)

درک و دریافت:

- ۱ - شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید؟ (ارمیا؛ آرام و متین .
- ۲ - با توجه به آیه شریفه و بیت زیر، متن روان خوانی را تحلیل کنید:

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

- وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. (انفال / ۱۷)

- ز یزدان دان نه از ارکان ، که کوته دیدگی باشد که خطی کز خرد خیزد ، تو آن را از بنان بینی. سنایی

خنده تو

درس هفدهم

نرودا در این شعر با نگاه و بینشی هنری به زندگی می نگرد ، او حیات زیبا و ملموسی را به ما نشان می دهد . حیاتی که ما را از وابستگی های خویش می رهاند و به هستی دل نشینی پیوند می دهد که پاسخ رنج و شادی، عشق و هجران، وصال و حرمان انسان هاست . شعر نرودا تصویری از بینش و نگرش او به زندگی، عشق و شادمانه زیستن است.

نان را از من بگیر، اگر می خواهی،
نان ، مجاز از خوردنی / هوا ، مجاز از تنفس ؛ و مجموعاً مجاز از زندگی نماد زندگی مادی.

هوا را از من بگیر، اما

خنده : نماد عشق

خنده ات را نه.

گل سرخ : نماد عشق /

گل سرخ را از من بگیر

گل سوسن : نماد عشق زندگی بدون عشق معنایی ندارد.

سوسنی را که می کاری...

از پس نبردی سخت بازی کردم

چشمانی که با خستگی

با چشمانی خسته

تمام ظاهر و باطن دنیا را دیده است (که بی ارزش هستند)

که دنیا را دیده است

بی هیچ دگرگونی،

وقتی می خندی / تشخیص: خنده کسی را بجوید

اما خنده ات که رها می شود

خنده ات در آسمان ها به دنبال من هست (من موجودی آسمانی هستم)

و پروازکنان در آسمان مرا می جوید

من زندگی تازه ای را آغاز می کنم / درهای زندگی : استعاره (زندگی مانند خانه ای است که در دارد.

تأمی درهای زندگی را

به رویم می کشاید.

عشق من، خنده تو

در لحظه هایی که بسیار ناامید دستم / استعاره : خنده تو مانند گلی است که می شکفتد.

در تاریک ترین لحظه های شکفتد

و اگر دیدی، به نگاه

اگر دیدی مرگ من فرا رسیده است

خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است،

خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

بخند؛ زیرا خنده تو

برای دستان من،

شمشیری است آخته،

آخته: برکشیده، از غلاف در آمده / تشبیه: خنده تو شمشیری آخته است.

خنده تو برای من مانند شمشیری است که من با آن بر دشواری ها غلبه می کنم.

خنده تو، در پاییز

در کثافت دیا

موج کف آلوده اش را

تشبیه: خنده تو مانند دریا باید کف آلوده اش را برافرازد.

خنده تو باید مانند موج و توفانی باشد (به جنبش و قدرت خند در زندگی اشاره دارد

باید برافرازد

و در بهاران، عشق من،

بهاران: هنگام بهار، «ان» زمان

خنده ات را می خواهم

چون گلی که در انتظارش بودم،

تشبیه: خنده تو مانند گلی است /

گل آبی و گل سرخ، اشاره دارد به پرچم کشور شیلی که از دو نوار قرمز و آبی شکل گرفته و

نوار سفید دیگری بر بالای آن دو است. رنگ آبی نماد آسمان و اقیانوس آرام است و رنگ قرمز نماد خون های ریخته شده برای استقلال کشور. شاعر خود در پی گل سرخ است و آنگاه مطلوب خود را با مطلوب کشورش که در پرچم آن آمده، درمی آمیزد تا بگوید من و کشورم در پی یک مطلوبیم/

بهار، منتظر گل است، چون با آن معنا پیدا می کند؛ من نیز به هنگام بهار منتظر شکوفایی

خنده تو هستم، خنده تو که در پرچم کشورم با دو گل آبی و سرخ (دو نوار آبی و سرخ)

نقش بسته است (وجود من با کشورم معنا می یابد).

بخند بر شب

تناسب: شب، روز، ماه (بر همه پدیده ها)

بر روز، بر ماه،

خندیدن بر شب و ماه و خیابان: تشخیص

بخند بر سچای خنیاان های جزیره،

تضاد: می کشایم و می بندم

اما آنگاه که چشم می کشایم و می بندم،

تضاد: می روند و باز می گردند

آنگاه که پاییم می روند و باز می گردند،

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

نان ، هوا : نماد زندگی مادی

نان را ، هوا را ،

روشنی و بهار : نماد زندگی معنوی

روشنی را ، بهار را ،

از من بگیر

نان، هوا، روشنی، بهار : عناصر حیات هستند . شاعر این عناصر را در برابر «خنده»

قرار می دهد تا بگوید که حیات بی خنده (عشق) معنایی ندارد؛ گو اینکه بی آنها می توان زیست
اما بی عشق نمی توان.

اما خنده ات را هرگز

تا چشم از دنیا بندم .

هوا را از من بگیر ، خنده ات را ! پابلو نرودا

مرکز مشاوره تحصیلی

علیرضا افشار

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- برای واژه «آخته» دو معادل معنایی بنویسید . **سیرون کشیده، برکشیده**

۲- در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در کلمه « یاران »؛ اما کلماتی که با «ان» همراه اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی کند؛
به نمونه های زیر توجه کنید :

۱- سحرگاهان (هنگام سحر) بامدادان، پاییزان، شامگاهان

۲- دیلمان (مکان دیلم ها، مکان زندگی مردم دیلم) گیلان، باختران، خاوران

۳- کوهان (کوهان شتر؛ مانند کوه) ماهان

۴- کاویان: (سوبه «کاوه») روان (آب روان)

۵- خواهان (صفت فاعلی)

* مفهوم نشانه «ان» را در واژه های زیر بنویسید .

بهاران (هنگام بهار) خاوران «مشرق» (مکان) بابکان (نسی) خندان (فاعل، حالت)

قلمرو ادبی :

۱- این بخش از سروده «پابلو نرودا» را از نظر کاربرد «نماد» بررسی کنید.

نان را از من بگیر اگر می خواهی، هوا را از من بگیر، اما / خنده ات را نه. گل سرخ را از من بگیر.

نان، هوا: نماد زندگی مادی / گل سرخ: نماد عشق

۲- در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه های ادبی بهره گرفته است؟

«... اما خنده ات که رها می شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می گشاید»

تشخیص: خنده کسی را بجوید / تناسب: رها، پرواز، آسمان / در، کشودن

قلمرو فکری :

۱- درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید .

« و اگر دیدی، به ناگاه / خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است / بخند، زیرا خنده تو / برای دستان من، / شمشیری است آخته»

خنده معشوق زندگی بخش است

۲- متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید.

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| چه خوش فرمود آن پیر خردمند | وزین خوشتر نباشد در جهان پند |
| اگر خونین دلی از جور ایام | « لب خندان بیاور چون لب جام» |
| به پیش اهل دل گنجی است شادی | که دستاورد بی رنجی است شادی |
| به آن کس می رسد زین گنج بسیار | که باشد شادمانی را سزاوار |

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

چو گل هر جا که لبخند آفرینی / به هر سو رو کنی لبخند بینی
مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم / به هر حالت تبسم کن، تبسم

فریدون مشیری

گنج حکمت

مسافر

دلَم می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحدّ جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم. از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می پیمایند تا به سرمنزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی کنم و همچنان بالاتر می روم. بدانجا می روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست. در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می شود؛ می پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می روی؟» می گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحدّ دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی کشد.» می گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حدّ و کران قدم می گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من، بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

یوهان کریستف فریدریش شیلر

قلمرو زبانی :

زیر پا بگذارم : طی بکنم / سرحد : مرز، کرانه / افلاک : ج فلک ، آسمان ها / غایی : منسوب به غایت ، نهایی / ذی حیات : دارای حیات ، جاندار /

قلمرو ادبی :

استعاره : باد مانند پرنده ای است که بال دارد. / دریای بیکران : دنیا مانند دریایی است. / تشخیص : دل افلاک : افلاک مانند انسانی است که دل دارد. / ای فکر (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب گیرد ؛ تشخیص است) ای خیال /

تشبیه : بال ها مانند عقاب هستند / خیال مانند کشتی تندرو است /

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

درس هجدهم

عشق جاودانی

آیا چیزی در نخله آدمی می‌کند، که قلم بتواند آن را بخارد،

مخیله: خیال، قوه تخیل، ذهن. / مجاز: «قلم» منظور انسان است

اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟ مجاز: «جان» منظور شخص است / جان صادق منظور وجود لبریز از عشق راستین است

هر آنچه در قوه خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من

شاعر، همه را در حق تو (ای عشق) گفته ام.

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟

مجاز: «حرف» منظور سخن است

که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

سجایا: ج سجیه، خواها و عادت ها.

هر روز باید ذکر می واحد را مکرر بخوانم،

و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو،»

تناقض: قدیمی را قدیمی ندانم / با گفتن این ذکر (این

سخن) که: «تو از آن منی و من از آن تو:» من، عشق را

از قدیم بودن خارج می کنم (عشق را در قالب «تو» و «

من» می آورم و من و تو قدیم نیستیم.)

دست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.

استعاره: نام تو مانند کتابی است که تلاوت می شود

این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند

تشخیص: عشق کسی را ببیند

و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد،

تشبیه: پیری مانند جراحی است / گرد و غبار: مجاز از سفیدی

موی و گذشت عمر و پیری است.

و نه ایهیتی به چین و شکن های ناگزیر ساخوردگی می دهد،

بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند،

صحیفه: دفتر، کتاب شعر / عشق اساس مایه شعر و هستی است

داشته باشد

و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است،

استعاره: دست زمان / اگرچه سن تقویمی و ظاهرش نشان از

همان جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بهر مند.

پیری می دهد اما او جوان است و در طلب عشق قدیمی.

غزلواره ها، شکسپیر

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - واژه « صحیفه » از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید. کتاب شعر، نوشته، رساله

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است

که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند. :

۲ - متن درس را از نظر « حذف فعل » بررسی کنید و نوع حذف ها را بنویسید.

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ (مانده است) لفظی

که تو از آن منی، و من از آن تو (سم) لفظی

قلمرو ادبی :

۱ - دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس بیابید.

تشخیص: عشق کسی را بسیند / عشق صحیفه شعر داشته باشد

۲ - در متن، نمونه ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

آیا چیزی در مخیده آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

قلمرو فکری :

۱ - شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟

عشق جاودانی، همواره معشوق را جوان می بیند، / نه توجی به کرد و غبار و جراحات پیری دارد، / و نه آهیتی به چین و شکن های ناگزیر ساخوردگی می دهد، / بلکه همواره عشق

قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند.

۲ - شعر زیر بر چه نکته ای تأکید شده است؟

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟

حرف عشق با وجود قدیمی بودن همیشه تازه است.

۳ - مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می شنوم نامکرر است حافظ

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟ / هر روز باید دگر می واحد را کمتر بخوانم.

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

روان خوانی

آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم. علی الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم. به خاطر کم گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم.

قلمروها :

مدرسه : مجازاز «زمان مدرسه» / عتاب : سرزنش / درس و بحث مدرسه را بگذارم : درس و بحث مدرسه را رها کنم / راه صحرا پیش گیرم : به دشت و صحرا بروم

وقتی از پیش خانه که خدا می گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده اند و اطلانی را که بر دیوار بود، می خوانند. دو سال بود که هر خبر طلال انگیز (ی) که برای ده می رسید، از اینجا منتشر می گشت. از این رو من بی آنکه در آنجا توفعی کنم، با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوبی دیده اند؟» آنگاه سرخویش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

قلمروها :

اعلان : آگهی / برای ما چه خوابی دیده اند؟ : چه نقشه شومی برای ما کشیده اند. / سرخویش گرفتن : دنبال کار خویش رفتن
در مواقع عادی، اوایل شروع درس، ساگردان چندان بانگ و فریادی کردند که غلغله آنها به کوی و برزن می رفت. با آواز بلند درس را تکرار می کردند و بانگ و فریاد بر می آوردند و معلم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می کوبید و می گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به همان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همه ساگردان، آهسته و آرام به اتاق درس در آیم و بی آنکه کسی متوجه تاخیر ورود من گردد، بر سر جای خود نشینم اما برخلاف آنچه من چشم می داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می رفت از ساگردان هیچ کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم ساگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب انگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می زد. لازم بود که در آبکشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می بردم اما دل به دریا زدم و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی آنکه محسوس و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سر جایات. نشین؛ نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم.»

قلمرو زبانی :

بیشه : زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد، جنگل / رعب انگیز : ترسناک / بیم : ترس / شرم : حیا، حجب / دل به دریا زدم : خطر کردن، ریسک کردن / با لطف و نرمی گفت : با مهربانی گفت
قلمرو ادبی :

تشخیص: مرغان در بیشه زمزمه بکنند /

کنایه : « چشم داشتن » کنایه از انتظار داشتن / حس آمیزی : به نرمی گفت

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

از کنار یکت ها گذشتم و بی درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و خاطر من تسکین یافت، تازه متوجه شدم که علم لباس ژنفة دل هر روز برابر تن ندارد و به جای آن، لباسی را که جز در روز تزیین جویز یاد بهنگامی که با زرس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را آبت و سگوبی که مخصوص مواقع رسمی است فرا گرفته بود اما آنچه بیشتر یادگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی یکت های که در مواقع عادی خالی بود، جماعتی را از مردان و هلکه دیدم که نشسته بودند. که خدا و نامور نامه رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به نظر می آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش کشوده بود و از پس عینک درشت و سبزه حروف و خطوط آن می نگریست. بهنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و پس با همان صدای گرم اما سخت، که بهنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شادس می دهم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملی شماست که امروزی خوانید. از شما خواهش دارم که به درس من دست دقت کنید».

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه که خدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموزش زبان ملی ممنوع است».

قلمرو زبانی:

فرو نشست: از بین رفت / تسکین یافت: آرام شد / ژنده: کهنه / آبت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می شود. / دل مرده: بسیار ناراحت / سبزه: گنده، ضخیم، کلفت / احوال: حالت ها / دشمنان حکم کرده اند: آلمانی ها دستور داده اند / اعلان: آشکار کردن چیزی و با خبر ساختن مردم از آن /

قلمرو ادبی:

استعاره: حیرت مانند دریایی است که در آن غرق می شوند /

آری این آخرین درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیا موزم و به همان اندک یله ای که داشتم قناعت کنم. چندر تانسف خوردم که پیش از آن ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفتم و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب های که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و ملال انگیزی نبود، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متاثر می کرد. درباره معلم نیز همین گونه می اندیشیدم. اندیشه آنکه وی فردا ما را ترک می کند و دیگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تبهیاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس های نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران و هلکه و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. کوی تا آنکه داشتند که پیش از این توانسته بودند لحظه ای چند به مدرسه بیایند و نیز مکان می رفت که این جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه روزی و مدرسه داری و خدمت گزارانی قدر دانی کنند.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

در این اندیشه مستغرق بودم که دیدم مرابه نام خوانند. می بایست که بر خیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام، سستی خود را بدهم تا وام با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظه اول دماندم و توانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

قلمرو زبانی :

ملال انگیز : دل تنگ کننده ، اندوهبار / محو : نابود / مستغرق : غرق شده /

قلمرو ادبی :

تشبیه : کتاب ها ... در حکم دوستان کهن بودند / حس آمیزی : خاطرات تلخ

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می گفت: «فرزند، تو را سرزنش نمی کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبّه شده ای. می بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می گوید، وقت باقی است، درس را یاد می گیرم اما می بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وا می گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: «شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصّر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده اند و خوشتر آن دانسته اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشای به سرم می افتاد، شما را رخصت نمی دادم تا در پی کار خویش بروید؟»

آنگاه معلم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان مّلی کشانید و گفت: «زبان ما در شمار شیرین ترین و رساترین زبان های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می فهمیدم. هر چه می گفت به نظرم آسان می نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله ای درس نگفته بود. گفتمی که این مرد نازنین می خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

قلمرو زبانی :

متنبّه شدن : به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن / اهتمام : کوشش ، سعی ، همت گماشتن ؛ اهتمام ورزیدن در کاری : همت گماشتن به انجام دادن آن / در خور : شایسته ، لایق / رسا : کامل ، آشکار (رس « بن مضارع » + « فاعلی » / رخصت : اجازه ، دستور / مقهور : چیره شده ، شکست خورده /

قلمرو ادبی :

حس آمیزی: با مهر و نرمی می گفت ... / زبان ما در شمار شیرین ترین زبانها است / تشبیه : زبان مانند کلید است

چون در پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلم برای ما سرشق هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت « میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی » به چشم می خورد. این سرشق ها که به گوشه میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می نمود که گویی در چهار گوشه اتاق، درفش ملی ما را به اهتزاز آورده باشند، نمی توان مجسم کرد که چگونه

و حسدی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

ساکردان در کار خط و مشق خویش سعی می کردند و تا حد سکوت و خموشی فرو رفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خوانند و من در حالی که گوش به ترنم آنها می دادم، پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود بر می گرفتم، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگرد؛ تو گفتم می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و یکمکت با بر اثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بودند و نهالی چنک که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تناور شده بودند. چه اندوه جانگناه و مصیبت سختی بود که اکنون این مردمی بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کنند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

با این همه، قوت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان معتمد حلقه که کتاب را بر روی زانو کشوده بود و از پس عینک سبزه خویش در آن می نگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار می کرد. صدای وی چنان باشوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می داد و هوس می کردیم که در صحن خنده گریه سر کنیم. درینا! خاطره این آخرین روز درس، همواره در دل من باقی خواهد ماند.

در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرارسید و در همین لحظه، صدای شپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین بازمی گشتند، در گوشه طنین افکند. معلم بارنگ پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پر همت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت:

«دوستان، فرزندان، من... من...»

آبا بنض و اندوه، صدرا در گلویش شکست. توانست سخن خود را تمام کند.

پس روی برگردانید و پاره ای کج برگرفت و بادستی که از بیجان و دردمی لرزید، بر تخته سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده باد میهن!»

آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدار تان باد!»

قلمرو زبانی:

کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی / تحریر: نوشتن / درفش: پرچم، علم / غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه / تناور: دارای بیکر بزرگ و قوی / معمر: سالخورده، پیر / غریب: شگفت انگیز، عجیب / مهابت: بزرگی و شکوه / صدا در گلویش شکست: بغض کرد و نتوانست حرف بزند / جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود /

قلمرو ادبی:

تشخیص: پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها (کبوتران) را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

تناقض : در عین خنده گریه سر کنیم

قصه های دوشنبه، آلفونس دوده

درک و دریافت :

۱- این متن را با توجه به زاویه دید و شخصیت پردازی بررسی کنید. زاویه دید : اول شخص،

۲- با توجه به این که زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می دهید؟

سؤالات نهایی

۱- سکوتی رعب آور همه جا را فرا گرفته بود.

۲- در عبارت « زبان ما در شمار شیرین ترین و رساترین زبان های عالم است.» چه آرایه ی ادبی دیده می شود؟

۳- در عبارت « تا وقتی معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود.» یک آرایه ی ادبی مشخص کنید.

۴- نام نویسنده « قصه های دوشنبه » را بنویسید.

۵- با توجه به داستانک « آخرین درس » معلم چه چیزی را تضمین کننده ی آزادی ملت ها می داند؟

۶- وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مقهور بیگانه گردد.

۷- در چه زمانی زبان ملی برای یک ملت ارزش و اهمیت بیش تری می یابد؟

۸- معلم را دیدم بر کرسی خود نشست.

۹- با توجه به عبارت زیر انسان چگونه می تواند کلید زندان خویش را در دست داشته باشد؟

« وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مغلوب بیگانه گردد ، تا وقتی که زبان خویش را هم چنان حفظ کند هم چون کسی است که کلید

زندان خویش را در دست داشته باشد.»

۱۰- در عبارت زیر کدام آرایه به کار رفته است؟

« معلم با همان صدای گرم اما سخت گفت : فرزندان ، این بار آخر است که من به شما درس می دهم.»

الف) استعاره (ب) حس آمیزی (ج) کنایه (د) تضاد

جواب ها:

۱. سکوتی ترسناک همه جا را فرا گرفته بود. ۲. حس آمیزی. ۳. مجاز (کلاس: منظور دانش آموزان و افراد حاضر در کلاس است)

۴. آلفونس دوده. ۵. حفظ زبان ملی. ۶. مغلوب (شکست خورده) ۷. هنگامی که زبان ملی در معرض هجوم بیگانگان واقع شود. ۸-

معلم را دیدم که بر صندلی (جایگاه ، موضع) خود نشست. ۹- در صورتی که زبان ملی خود حفظ کند ۱۰- حس آمیزی

علیرضا افشار

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

نیایش

۱- الهی سینه‌ای ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز

قلمرو زبانی :

الهی ک خدایا، (منادا) / آتش افروز: آتش افروزنده « صفت فاعلی مرکب مرخم » / فعل (باشد) از آخر مصرع دوم به قرینه معنوی حذف شده است.

قلمرو ادبی :

تناسب : سینه ، دل / مجاز : « سینه » مجاز از « وجود »

قلمرو فکری :

خدایا ، وجودم را از آتش عشق شعله ور ساز ؛ و در سینه ام « وجودم » دلی بده که سوزان باشد از آتش اشتیاق به تو .

۲- هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست

قلمرو زبانی :

را : حرف اضافه / سوز : شوق و اشتیاق / دل افسرده : دل بی بهره از معنویت ، بی ذوق و حال /

قلمرو ادبی :

تشخیص: دل افسرده (دل مانند انسانی افسرده است) / ایهام : افسرده : الف (بی حال ب) یخ زده و منجمد (با توجه به « سوز ») / آب و گل : مجاز از وجود دل / جناس: دل ، گل

قلمرو فکری :

دلی که شور و اشتیاق به معبود نداشته باشد ؛ دل نیست ، مُرده است ؛ دل بی بهره از معنویت ، فقط شکل و ظاهری را از دل دارد.

۳- کرامت کن درونی درد پرورد دلی در وی درون درد و برون درد

قلمرو زبانی :

کرامت کن : ببخش / درد پرورد : درد پرورده شده ؛ درد آشنا ، به وجود آورنده درد / مجاز : « دل » مجاز از وجود

قلمرو ادبی :

تشخیص : درون درد آشنا باشد

قلمرو فکری :

خدایا ، وجود عاشقی به من عنایت کن ، که هر لحظه درد عشق مرا زیادتر کند و مرا عاشق تر سازد.

۴- به سوزی ده کلام را روایی کز آن گرمی کند آتش گدایی

قلمرو زبانی :

روایی : شایستگی ، رونق /

قلمرو ادبی :

تشخیص : آتش گدایی کند / مجاز : « کلام » مجاز از « شعر » / اغراق در مصراع دوم /

قلمرو فکری :

با سوز عشق سخنم را چنان گرم و پر اعتبار بساز که آتش در مقابل گرمای آن بسیار سرد به نظر آید

و حسدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

۵- دلم را داغ عشقی بر جبین نه / زبانم را بیانی آتشین ده

قلمرو زبانی :

جبین : پیشانی / داغ نهادن : نشان دار کردن ، عاشق کردن / نه : بگذار / دلم را بر جبین : بر جبین دلم (« را » فک اضافه است)

قلمرو ادبی :

تشبیه : داغ عشق / تشخیص : اینکه « دل جبین داشته باشد » / تناسب : داغ ، آتشین / جناس : نه ، ده / حس آمیزی و کنایه : « بیانی آتشین » کنایه از سخن گرم و جذاب /

قلمرو فکری :

خدایا ، مرا فقط عاشق خودت گردان ؛ و به سخنانم گرمی و گیرایی ببخش.

۶- ندارد راه فکرم روشنایی / ز لطف پرتوی دارم گدایی

قلمرو زبانی :

پرتو : روشنایی

قلمرو ادبی :

تشبیه : راه فکر / استعاره : لطف و رحمت تو مانند آتشی است که روشنایی می بخشد /

قلمرو فکری :

خدایا ، فکرم تاریک و بدون نور است ؛ من از لطف و رحمت تو انتظار نور و روشنایی دارم تا مرا کمک کند. (اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد ، راه به جایی نمی برد)

۷- اگر لطف تو نبود پرتو انداز / کجا فکر و کجا کنجیه راز؟

قلمرو زبانی :

پرتو انداز : روشنایی بخش / و : مابینت (بسیار از هم دور هستند « فکر هیچ گاه نمی تواند به راز پی ببرد)

قلمرو ادبی :

استعاره : لطف تو مانند آتش روشنی بخش است .

قلمرو فکری :

اگر لطف و رحمت تو به فکر و اندیشه روشنی و نور نبخشد ؛ فکر و اندیشه هیچگاه نمی تواند به رازهای خلقت پی ببرد.

۸- بر راه این امید پیچ در پیچ / مرا لطف تو می باید ، دگر پیچ

قلمرو زبانی :

به : در / راه : راه عشق / پیچ در پیچ : سخت و دشوار / می باید : لازم است

قلمرو ادبی :

استعاره : راه / کنایه : پیچ در پیچ /

قلمرو فکری :

خدایا در این راه عشق پر از رنج و سختی ؛ من فقط به لطف و رحمت تو امید دارم .

وحشی بافقی



مرکز مشاوره تحصیلی
علیرضا افشار

راه‌های ارتباطی مرکز مشاوره

تلگرام

اینستاگرام

وبسایت



AlirezaAfsharOfficial

AlirezaAfsharOriginal

www.AlirezaAfshar.org

رزور مشاوره خصوصی علیرضا افشار

برای رزور مشاوره خصوصی تک جلسه و ماهانه
به شماره ۰۹۳۵۸۹۶۰۵۰۳ در واتساپ پیام دهید

Afshar.xyz

آدرس تمام رسانه ها :

